

ساکن کربلا

حجت الاسلام رضا جعفری

خمیده ارتفاع کوهساری
وزیده باد سرد سوگواری
شکسته قامت پربار طوبی
رسیده موسم پربرگ و باری
گرفته مرگ چشم حیدری را
نشسته خاك روی ذوالفقاری
به روی عرش روی اسم اعظم
به زیر فرش جسم ذات باری
زمین و آسمان صورت به صورت
عرق ریزان ز فرط شرمساری
به روی شانه زخم تازیانه
به دل از عشق اما زخم کاری
درون مشک ها از اشک لبریز
کویر سینه ها بی آبیاری
نشان هر قدم در این حکایت
ضریح کوچکی در هوشیاری
تمام نیزه ها رحلند این جا
میان این همه يك نیزه قاری
به روی نیزه شد وحی مکرر
مگر جبریل هم این جاست؟ آری
تلاوت می کند چه؟ سوره ی کهف
برای مردم بی بند و باری
وضو باید بگیرم گرچه این جا
به غیر از گریه نبود آب جاری
کسی از چشم خشک خویش پرسید
ببین لب تشنه هستم، آب داری؟
نشسته رو بروی هم در این بین

دلِ خون من و ابر بهاری

علی اکبر لطیفیان

اسیر کوچه شدن ارزش تو را دارد
سرت که هست اسیریِ این چینی هست
من از کنار بزرگان نمی روم هرگز
تو هر کجا بروی باز هم نشینی هست
اگر چه سنگ مزاحم شده ست اما جا
برای آن که به دامان من نشینی هست
بیا نشان مده خود را که سنگ این مردم
درست می خورد آن جا که مه جبینی هست
دوباره دور و بر محلم شلوغ شده
از این قبیل مکافات تا ببینی هست
اگر حریم تویی معجزند اما شکر
در این شلوغی بازار آستینی هست
یکی مقابل نجمه یکی مقابل من
کنار هر سری این جا دل غمینی هست
چه دیده است مگر مادرم که از امشب
مدام پشت سرت ناله ی حزینی هست
تو و تنور، تنور و صدای یک مادر
میان مادر و فرزند بوسه چینی هست
ز راه مانده چهل منزل خراب شده
خدا به خیر نماید چه اربعینی هست

مجید لشکری

با تو تمام حادثه تقدیر می شود

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود
زنگار قلب خسته ی آلوده ای چو من
با اشک های ناب تو تطهیر می شود
آتش به جان گریه کنان شعله می کشد
وقتی حدیث محمل و زنجیر می شود
در اوج رنج های اسارت به هر زمان
ذکر مدامتان، همه تکبیر می شود
!در شام و کوفه، خطبه ی جانسوز تو عجیب
بر قلب دشمنان تو شمشیر می شود
امروز رمز زندگی شیعه بی دریغ
با آن توجهات تو تعبیر می شود
عباس، مشک، دست، علم، کریلا، حسین
با صبر بی نظیر تو تصویر می شود
هر وقت لب به وصف تو بگشود این حقیر
در حیرتم چه زود زمان دیر می شود

حجت الاسلام رضا جعفری

این پشت بام ها که تورا سنگ می زنند
دارند روی وجه خدا سنگ می زنند
با قصد خورد کردن عکس صفات حق
سوی تمام آیینه ها سنگ می زنند
تو عین آسمانی و این شهر عین خاک
بنگر که از کجا به کجا سنگ می زنند
پس دست بزرگ ابابیل ها کجاست؟
حالا که روی کعبه ما سنگ می زنند
از پشت بام ها نتوان گرسؤال کرد
از دست ها بپرس چرا سنگ می زنند
من خطبه شکسته برای تو خوانده ام

یعنی که کوفیان به صدا سنگ می زنند

غلامرضا سازگار

!حورا و طناب؟ وای برمن
!قرآن و شراب؟ وای برمن
ناموس پیمبر و کنیزی
!در شام خراب؟ وای برمن
در پیش نگاه چند دختر
!چوب و لب باب؟ وای برمن
پیشانی ماه و ضربت سنگ
!خورشید و خضاب؟ وای برمن
در بزم شراب، کس ندیده
!ریزند گلاب، وای برمن
ده طایر پر شکسته، با هم
!بسته به طناب، وای برمن
گیسوی به خون کشیده بر رخ
!گردیده حجاب، وای برمن
کی دیده کسی دهد به قرآن
!با چوب جواب، وای برمن
در بزم شراب قلب زینب
!گردیده کباب، وای برمن
پوشیده سکینه از کف دست
!بر چهره نقاب، وای برمن
«شد ظلم به اهل بیت» میثم
!بی حد و حساب، وای برمن

علی اکبر لطیفیان

آورده ام در شهرتان خاکسترم را
آیات باقی مانده بال و پریم را
آورده ام ای کوچه های نامسلمان
مومن ترین فریادهای حنجرم را
دیشب مراعات حسینم را نکردید
در کوفه وا کردید پای مادرم را
من آیه های در حجاب نور هستم
خالی کنید ای چشم ها دور و برم را
نذر سراین کعبه ی بالای نیزه
در شهرتان خیرات کردم زیورم را
من يك نفر در دو تنم اما دوروز است
از دست دادم نیمه ای از پیکرم را
يك نیمه ام را روی دست نیزه بردید
در محمل بی پرده نیم دیگرم را
اما به توحید نگاهم روی نیزه
زیباتر از هر روز دیدم دلبرم را

مهدی نظری

باران سنگ صاعقه تا زد سرت شکست
سنگی زدند روی لب ت گوهرت شکست
دراز دحام و هلله دختران شهر
دیدم غرور شیشه ای دخترت شکست
یادت که هست رفتن عباس را حسین
با رفتنش ستون همه لشکرت شکست
یادم نمی رود ته گودال رفتی و
با ضربه های چکمه دشمن پرت شکست
حالا ببین که مثل خودت بین کوچه ها
بال و پرو سرو کمر خواهرت شکست

ما را به نام خارجیان تا صدا زدند
دیدم به چشم خود که دل مادرت شکست
وقتی که سوی اکبر تو سنگ می زدند
در شهر کوفه حرمت پیغمبرت شکست
در مجلسی که روی لبِت چوب می زدند
دیدم هزار بار دل همسرت شکست

میثم مؤمنی نژاد

ای کوه صبر محمل تو نور طور داشت
یعنی خدا به بزم غم تو حضور داشت
بر بال جبرئیل امین بوده ای سوار
بر کعبه ای که پرده زگیسوی حور داشت
ای مادر مصیبت و غم مادر تو هم
دیشب عزا کنار ضریح تنور داشت
ای سرشکسته بهر ملاقات تو سری
با پای نیزه پیش نگاهت عبور داشت
با خطبه ات ملانکه هم گریه می کنند
پس شام از چه بود که روز سرور داشت

محمود زولیده

در آسمان فراق، هلال را دیدم
نمردم و سرنیزه، هلال را دیدم
منی که روی تو را بی بهانه می دیدم
به صد بهانه فراق و ملال را دیدم
صدای قاری من از تنور می آمد
چه شد که بر سرنی این محال را دیدم

دلّم ز رآس تو جوئیای شام هجران شد
ز عطریاس، جواب سؤال را دیدم
بدون شرح و بیان، وصف حال تو گوئیاست
به زخم ابروی تو شرح حال را دیدم
اگر چه گیسوی خاکستری کبابم کرد
ز جلوه‌ی تو شکوه و جلال را دیدم
به من چو از سر نیزه نظاره می کردی
نگاه ملتمس خردسال را دیدم
تمام داغ و فراق تو داشت زیبایی
چرا که در رخ تو ذوالجلال را دیدم
مرا به مجلس ابن زیاد سنجیدی
زهیبتم به رخت وصف حال را دیدم
چنان غم تو به ایراد خطبه ام و داشت
که خود صلابت یک سر و دال را دیدم
منم معلم تفسیر سوره‌ی مریم
که پاره پاره کتاب زلال را دیدم
مرا به سُخره گرفتند، پشت دروازه
به پایتخت علی، ابتدال را دیدم
ببین که دست خدا با سپاه کوفه چه کرد
در این سپاه شکست و زوال را دیدم

دفن بدن سیدالشهدا(ع)

نوحه

(به سبک حاج ناظم)

بنی اسد از دیده خون ببارید برای من یک بوریا بیارید
تا نمایم کفن برگل یاسمن
یاسمنی که گشته پرپر ز کینه‌های بدر و خیبر
واویلا واویلا واویلا

این که پراز جراحت خنجر است به سینه اش قبر علی اصغر است

هنوزم زمزمه میکند فاطمه
به سرزنان، با چشم گریان غریب مادر، ای حسین جان
واویلا واویلا واویلا

.....

زهر اشکی شد و کانون دعا را سوزاند
بند بند من افتاده زپا را سوزاند

آسمان تار شده و جرعه ی آبی این زهر
پاره های جگر غرق بلا را سوزاند

سینه ام بود حسینیه ی غمهای حسین
یاد آن خاطره ها بیت عزا را سوزاند

من نه در امروز که در کربلا جان دادم
از همان روز که آتش همه جا را سوزاند

با همان تیر که در حنجره ای ترد و سفید
تارهای عطش آلود صدا را سوزاند

از همان لحظه که می سوختم و می دیدم
تازیانه همه ی پیکر ما را سوزاند

خیمه ای شعله ورافتاد زمین ناگاه
چادر دختری از جنس حیا را سوزاند

وای از آن بزم که در پیش اسیران حرم
خیزران هم لب هم طشت طلا را سوزاند

دیدم آتش ز سر بام به سرها می ریخت
گیسوان به سر نیزه رها را سوزاند

حسن لطفی

آن کسی که همه اش گریه‌ی عاشورا بود
آب می‌دید به یاد جگر سقا بود
چشم‌هایش همه شب هیأت اوویلا داشت
تا نفس داشت فقط گریه کن بابا بود

**

زهر نوشید و تب کرد محیط جگرش
گر گرفت از عطش و سوخت همه بال و پرش
خشک شد جلگ؟ لب‌هاش و با خشکی لب
روضه می‌خواند به یاد لب خشک پدرش

**

آن کسی که خود خورشید به پایش افتاد
ناگهان ریشه بر اندام رسایش افتاد
ضعف شد چیره و زیر بغلش خالی شد
از روی شان؟ افتاده عبایش افتاد

**

وای از ریش سپیدش که حنایی شده بود
ناله اش گفتن اسمی سه هجایی شده بود
دم مغرب افق شهر مدینه اما
جهت قبله‌ی او کرب و بلایی شده بود

**

این هم از ماهیت نفس نفیس خاك است
سراقا به روی دامن خیس خاك است
همه اش سجده شده مثل پدر در گودال
خاك سجاده و سجاد انیس خاك است

**

گاه آهسته فقط وای برادر می خواند
لب تشنه «قتلوا» بود که از بر می خواند
اشک می ریخت و هر آینه می گفت حسین
تا دم مرگ فقط روض؟ حنجر می خواند

**

تلخی زهر به کامش عسل و قند آمد
بر لب پرترکش مطلع لبخند آمد
جلوی چشم ترش کربلا ظاهر شد
یا آب یا آب گفت و نفسش بند آمد

سعید توفیقی

غمگین تر از پاییزم و ابر بهارم
از من گرفته کربلا دار و ندارم

ماندم تک و تنها در این شهر مدینه
رفته است دیگر دلخوشی از روزگارم

قلب زمین و آسمان ها تا قیامت
می سوزد از این گریه یعقوب وارم

خواب از دو چشم بی قرار من گرفته
نیزه نشینی همه ایل و تبارم

بزم شراب و خیزران ، اشک سکینه
سی سال از این غصه ها شب زنده دارم

سی سال این پیراهن خونی بابا
برده تمام صبر قلب بی قرارم

سوغاتی ویرانه دلگیر شام است

لرزیدن در لحظه های احتضارم

تنها به جرم گریه بر سالار زینب
روزی بدون سایبان گردد مزارم

محمد حسین رحیمیان

آورد میان شهر زینب حیدرش را
آن خطبه های قاطع و شور آورش را

با هیبت زهرایی خود این عقیده
آورد در کوفه سپاه و لشگرش را

آورد مریم های در بند اسارت
آورد گل های شهید پرپرش را

از هر طرف سنگ است می آید به سویش
سنگ است می آید که بشکند سرش را

گاهی به سمت او، گاهی سوی نیزه
سنگ است باید بشکند بال و پرش را

اینجا علی در قامت زینب رسیده
تا که سپر باشد سر پیغمبرش را

حُجُب و حیایش کامل است این شیرزاده
دست کسی هرگز نگیرد معجزش را

زینب نبود از غصه می مُرد آن زنی که
می دید برنی خنده های اصغرش را

برگرفته از سایت دوستداران حاج منصور

سری به نیزه بلند است در مقابل زینب
سری که سایه کشیده ست روی محمل زینب

سری که معجزه اش روی نی تلاوت وحی است
مسیح روی صلیب است در مقابل زینب

چه دلفریب صدایی، چه آیه های به جایی
که بعد خطبه ی خواهر شده مکمل زینب

پس از خطابه ی منبر زمان نوحه سرایی ست
بخوان که گرم شود با دم تو محفل زینب

چگونه نفی کنم خارجی خطاب شدن را
بخوان که حل شود از خواندن تو مشکل زینب

برایشان بگو از روضه های باز دل ما
به استناد روایاتی از مقاتل زینب

بگو به کوفه، که در کربلا چه ها که نکردند
بگو چه ها که نشد با سرتو و دل زینب

بگو که این اسرا از حریم شیر خدایند
بگو که ناچه ی عریان نبوده منزل زینب

...یتیم عترت و نان تصدقی که حرام است
اضافه می شود اینگونه پر مسائل زینب

زدست قافله باید بگیرم این همه نان را
ولی اگر بگذارند این سلاسل زینب

اسیر این همه خفاش شب پرستم و اینجا
تویی هلال و اباالفضل ماه کامل زینب

هزار گرگ گرسنه، هزار چشم حرامی

به جای قاسم و اکبر به دور محمل زینب

به پیش هجمه ی سنگین و شوم چشم چرانها
تویی و چند سر روی نیزه حائل زینب

تورا به نیزه و شمشیرشان به قتل رساندند
ولی زهلهه حالا شدند قاتل زینب

حسین ، جان عزیزت به من نگاه بینداز
ببین عوض نشده بعد تو شمایل زینب؟

تنم ز کعب نی و تازیانه خورد شد آخر
بعید نیست زهم و شود مفاصل زینب

سرتورفته به نی، پس شکسته باد سر من
زتو عقب نمی افتد در این معامله زینب

علی صالحی

مردم کوفه منتظر بودند
دستهایشان پرازتهاجم سنگ
کاروانی اسیر می آمد
سخت آشفته از کشاکش جنگ

**

کاروان خسته، کاروان زخمی
کاروان از غروب برمی گشت
مردها روی نیزه و زنها
چشمشان لحظه لحظه ترمی گشت

**

کاروان اندک اندک آمد پیش
ساریان خسته، ناقه ها عریان
بغض سر خورده در گلو می خواست
که ببارد غریب چون باران

**

آسمان از غبار پرمی شد
کوفه در کوچه هاش گل می زد
کوفه کل می کشید و می خندید
مردی آنسو ترک دهل می زد

**

این یکی سنگ و آن یکی با چوب
این یکی شاد و دیگری خوشحال
هرکسی هرچه داشت می انداخت
تا بریزد ز کودکان پروبال

**

کودکانی ز نسل یاس سپید
یادگاران آب و آئینه
وارثان همیشه ی نیلی
داغداران میخ در سینه

**

دستشان خسته از تب زنجیر
ردی از تازیانه ها بر پشت
!داد زد دختری که ها! بابا
درد این بار دخترت را کشت

**

دخترک دلشکسته از طوفان

خیزران خورده و پریشان بود
از بس افتاده بود روی زمین
دست و پایش پراز مگیلان بود

**

دست های سخاوت عباس
یا بلندای قامت اکبر
یاد می آمدش به هر قدمی
خنده ی نازك علی اصغر

**

زیرگرمای نیم روزی داغ
ترنکرده کسی گلویش را
روی این خاك تشنه گم کرده
دست دریایی عمویش را

**

گفت بابا چرا نمی آیی
به سراغ دل پراز خونم
!چشم هایت نمی گشایی حیف
روی چشم همیشه محزونم

**

من فدای سر پراز خونت
روی نیزه پدر دعایم کن
جان عمه فقط همین يك بار
آه، چیزی بگو صدایم کن

**

عمه بی تو چقدر دلگیر است
داغ ها گر گرفته دور و برش

زیر باران سنگ محکم تر
بچه ها را کشیده زیر پرش

شهرام شاهرخی

خانه خراب عشقم و سریارِ زینبم
در به در مجالس سالارِ زینبم

این نعره ها و عریده ها بی دلیل نیست
یک گوشه از شلوغی بازارِ زینبم

اُهر کس به بیرق و علمش چپ نگاه کرد
با خشم من طرف شده؛ مختارِ زینبم

آتش بکش، به دار بزن، جانمی زنم
جانم فداش، میثم تمارِ زینبم

از زخمهای گوشه ی ابروی من نپرس
مجروح داغ دلبر و بیمارِ زینبم

شکر خدای عزوجل مکتبی شدم
من از دعای خیر علی، زینبی شدم

غم خاضعانه گوش به فرمان زینب است
انگشت بردهان شده، حیران زینب است

ایوب دل شکسته ی با آن همه مقام
شاگرد درس صبر دبستان زینب است

اُهر گزنگو که چادرش آتش گرفته است
این شعله های خیمه، گلستان زینب است

اصلاً عجیب نیست شکست یزدیان
وقتی حجاب سنگر ایمان زینب است

او پس گرفت هستی خود را زگرگها
پیراهنی که مونس کنعان زینب است

امروز اگر حسینی و پابند مذهبم
مدیون گریه های فراوان زینبم

باور نمی کنم سر بازار بردنت
نامحرمان به مجلس اغیار بردنت

از سینه ی حسین، تو را چکمه ای گرفت
از کربلا به کوفه، به اجبار بردنت

پای سفر نداشتی ای داغدار درد
با یک سر بریده، به اصرار بردنت

پهلو کبود! گریه کنان تازیانه ها
با خاطراتی از در و دیوار بردنت

فهمیده بود شمر غرورت شکسته است
از سمت قتلگاه علمدار بردنت

...تو از تمام کوفه طلبکار بودی و
در کوچه هاش مثل بدهکار بردنت

در پیش گریه های تو این گریه ها کم است
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

وحید قاسمی

روزگار اسیری زینب
مثل شبهای شام تاریک است
کوچه پس کوچه های اینجا هم
مثل شهر مدینه باریک است

**

مردمانش به جای دسته ی گل
تازیانه به دست می گیرند
تا نمک روی زخم ما بزنند
پیش ما کف زدند و رقصیدند

**

تو خودت خوب واقفی که چرا
صورت خواهر تورنگین است
مثل نامرد کوچه های فدک
دست مردان شام سنگین است

**

آنکه بر پهلویت لگد زده بود
چند باری به من لگد زده است
زیر آن ضربه ها بگو آیا
استخوان های پهلویت نشکست؟

**

دخترت را ببین شکسته شده
رنگ برف است موی دخترکت
مثل ایام آخرمادر
سونمانده به چشم شاپرکت

**

ای برادر چقدر بر نوک نی

سنگ از دست کوفیان خوردی
شرمسارم میان بزم شراب
ایستادم تو خیزران خوردی

وحید محمدی

کیست زینب همیشه بی همتا
نور مستور عالم بالا

کیست زینب نفس نفس حیدر
کیست زینب پهبش پهبش زهرا

کیست زینب حسین پرده نشین
کیست زینب حسن به زیر کسا

کیست زینب کسی چه می داند
غیر آن پنج آفتاب هدی

کیست زینب تلاطم عباس
کیست زینب تموج دریا

ذوالفقار علی میان نیام
اوج نهج البلاغه ای شیوا

کیست زینب فراترا از مریم
روشنی بخش هاجر و حوا

کیست زینب حجاب جلوهٔ غیب
صبر اعظم، صلابت عظم

قلمم بشکند چه می گویم
من و اوصاف زینب کبری؟

من چه گویم که گفت اربابم

حضرت عشق، التماس دعا

السلام ای شکوه نام حسین
دومین فاطمه، تمام حسین

آسمان هم در انحصارش بود
کهکشان گوشه ی نقابش بود

آتش؛ آتش گرفته ی نورش
آب سیراب آبشارش بود

بعد پنجاه و چند سال حسین
باز هم غرق در بهارش بود

قامتش را ندید حتی ماه
که علمدار پرده دارش بود

محرم محملش فرشته نبود
تا علی اکبرش کنارش بود

کاروانِ عشیره ی زهرا
تحت امرش در اختیارش بود

ناقه اش روی بال جبرائیل
کز ندیمان بی شمارش بود

حج خود با جهاد کامل کرد
نینوا آخرین دیارش بود

محملش ایستاد و پایین رفت
لحظه ی سختِ انتظارش بود

شور می زد دلش که می دانست
قتلگامی در انتظارش بود

آه گرمی کشید از جگرش

کریلا را که دید زد به سرش

آه از این خاک و خارها... برگرد
وای از این شوره زارها... برگرد

خوب پیدا است جای نخلستان
لشگری در غبارها برگرد

کریلا آمدی و پائیزی
می شود این غبارها برگرد ...

کریلا آمدی و خواهم دید
به تنت یادگارها برگرد

برق نعل است یا که تیغه ی تیغ
آن طرف آن شرارها برگرد

جان به لب کرده کودکانت را
خنده ی نیزه دارها برگرد

حرمه آمده ست و بند آمد
نفس شیرخوارها برگرد

دخترانت چقدر می لزرند
از حضور سوارها برگرد

خیمه برپا مکن که پرنشود
گرد من از مزارها برگرد

ترس دارم که بال و پربزنند
به علمدارمان نظر بزنند

تا که از خواهرت جدا نشوی
تا که صاحب عزای ما نشوی

تا که در خارهای این صحرا

غرق در زخم‌ها نشوی

تا که در شیب تند آن گودال
بالب تیغ آشنا نشوی

تا لباس تو را زتن نبرند
تا هم آغوش بوریا نشوی

تا که پیش نگاه کم سویم
از سرنیزه‌ها رها نشوی

تا که در عمق چشم دخترکت
زخمی از چوب‌بی حیا نشوی

تا که بین حرامیان نروی
سنگ خورده‌ترین صدا نشوی

در آرای دو کیسه‌ی دینار
گوشه‌ی یک تنور جا نشوی

تا که در کوچه زائر طفل
مانده در زیر دست و پا نشوی....

جان مادر بیا بیا برگرد
آه از این کربلا بیا برگرد

اجرا شده توسط حاج محمود کریمی

!چقدر غصه و غم خوردم از این غم که نشد
آمدم آب به خیمه برسانم که نشد

... تیر نامرد اگر مانع این مشک نبود
می شد این آب شود چشمه‌ی زمزم که نشد

حیف شد چیز زیادی به حرم راه نبود
سعی کردم بدنم را بکشانم که نشد

تا دو دستم به بدن بود علم برپا بود
خواستم حفظ شود هیبت پرچم که نشد

سعی کردم که نیفتم ز روی اسب ولی
ضربه آنقدر شتابان زد و محکم که نشد

گفتم این لحظه ی آخر که در آغوش تو ام
لا اقل روی تو را سیر ببینم که نشد

هر دو دستم، سر و چشمم، به فدای سرتو
هر چه آمد به سرم نصف شما هم که نشد

بگو از من به رقیه که حلالم بکند
آمدم آب به خیمه برسانم که نشد

ماه من تو کجا و خاک کجا؟
آسمان را سپرده ای به زمین
خوب شد زینب نبود و ندید
با چه وضعی تو خورده ای به زمین

**

با زمین خوردنت من افتادم
خواهرم بین خیمه ها افتاد
یکی از دست های تو اینجاست
بگو آن دیگری کجا افتاد؟

**

این همه سال منتظر بودم
بشنوم يك برادر از آن لب
گفتی اما چگونه؟ شکر، ولی
حسرتش ماند بردل زینب

**

با چه رویی به خیمه برگردم
چه بگویم جواب طفلان را
تا برایت دعا کنند دیدم
جمع کرده ریاب طفلان را
**

با چه رویی حرم روم وقتی
پیکرت را نمی برم عباس
بعد تو وای بردل زینب
بعد تو وای بر حرم عباس
**

ترسم از غارت تو و خیمه ست
این جماعت ز حرص لبریزاند
نروم ، میروند سمت خیام
بروم بر سر تو میریزند
**

غارتش را شروع کرده عدو
آن که این مشک پاره را ببرد
با چه وضعی غروب از خیمه
معجز و گوشواره را ببرد

ای وای سایه ی سرم از دست میرود
پشت و پناه دخترم از دست میرود

بی تکیه گاه می شوم و میخورم زمین
یک کوه در برابرم از دست میرود

او یک تنه تمام بنی هاشم من است
با این حساب لشکرم از دست میرود

دارم برای غارتم آماده میشوم
ای وای من برادرم از دست میرود

این ضربه ی عمود ، عمود مرا کشید
از این به بعد این حرم از دست میرود

نزدیک میشوند به خیمه نگاه کن
دارد غرور خواهرم از دست میرود

علی اکبر لطیفیان

بین سرها همه گشتیم و سری پیدا شد
حرف مردی شد و صاحب جگری پیدا شد
میکشیدند رخس را هنری پیدا شد
تا که خورشید بسوزد قمری پیدا شد

از ازل خاک درش هر که جگر داشته شد
بیرق رایت العباس برافراشته شد

فهم ایجاد نفهمید ملاقاتش را
به خدا تا نفس صبح مناجاتش را
ابر لطف است ببینید عنایاتش را
کیست اینجا نگرفته همه حاجاتش را

چه شکوهی چه شهودی چه شتابی دارد
خوش بحال دل زینب چه رکابی دارد

به علی رفته رسیده جگر شیر درد
زهره ها را همه با نعره تکبیر درد
سینه ی کوه به یک ضربه ی شمشیر درد
باد تیغش زره خصم زمین گیر درد

دشمن انداخته بین یلان شوری را
یاد داده به همه رسم سلحشوری را

رفتی و پشت سرت اشك حرم در آمد
رفتی و پشت سرت چند قدم خواهر آمد
خبر از تو که نشد گریه ی اصغر آمد
باز با گریه بر او گریه مادر آمد

پیش گهواره نشست است عروس زهرا
دختری گفت که با باست ولی واویلا

تو زمین خوردی و جرات به حرامی آمد
تو زمین خوردی و سرنیزه ی شامی آمد
پشت هم ضربه ی شان بر سر ما می آمد
تو زمین خوردی و با ناله پیامی آمد

پدرم از نجف آمد تو هم از خیمه بیا
مادرت آمده با قد خم از خیمه بیا

چقدر پیکر تو پیکر تو پر دارد
بین ابروی تو سخت است ترك بردارد
بعد تو خاک ، یتیم روی معجز دارد
آخر آن خیمه ی تنها شده دختر دارد

خوب پیدا است که چشم تو چرا شرمنده است
وای بر من که گلویت به تکانی بند است

من نبودم که تورا با زدندت می بردند
رسمشان است به غارت بدنت می بردند
نیزه در کتف فرو کرده تنت می بردند
نه فقط خود زره پیرو هنت می بردند

رسمشان است که با نیزه بلندت بکنند

یا سنان است که با نیزه بلندت بکنند

تا سرت از سر نیزه به تکانی افتاد
پیش چشمان یتیمی به میانی افتاد
چشم زینب با قد کمانی افتاد
کار ما بی توبه این هرزه زبانی افتاد

کاش محکم تر از این خوب سرت می بستند
تا خجالت نکشی چشم ترت می بستند

حسن لطفی

يك مشك ، يك غيرت كه از آن روبرو آمد
طفلی صدا زد بچه ها گویا عمو آمد

باید به استقبال آب و آبرویش رفت
وقتی عمو از جنگ آب و آبرو آمد

ای بچه ها اول عمو تشنه است، پس باید
اول بنوشد آب، وقتی که سبو آمد

شش ماهه را دور سرش باید بگردانیم
وقتی که بر رخسار اصغر رنگ و رو آمد

دیگر عمو را بعد از این سقا نمی خوانیم
دیدید خواندیم و چه اشکی از عمو آمد

نذر عمو این گوشوارها ، انگوها
باید به دستش داد ، وقتی دست او آمد

**

حالا زمین کربلا چشمان تر دارد
حالا پس از این خیمه های دربه در دارد

دستان او را از سرزینب بُریدند
حالا بگو که خیمه آیا بال و پر دارد؟

عباس را از علقمه آقا نیاورده
آوردنش تا خیمه گویا درد سردارد

حتی ز جسم اربا اربای علی اکبر
جسمی زهم پاشیده و آشفته تر دارد

در پیش چشمان حسین ای قوم نگذارید
هر نیزه ای يك تکه از عباس بردارد

دارد لباسش را به غارت می برد این قوم
حالا دگرام البنین حالی دگر دارد

رحمان نوازی

آب میخواهد چه کار؟ آب آورش را پس دهید
آی مردم! زود عموی دخترش را پس دهید

دست هایش را چرا در زیر پا انداختید؟
زودتر آن سایه بان خواهرش را پس دهید

لشگر بی آبرو، این آبروریزی بس است
مشك، یعنی آبروی مادرش را پس دهید

گم شده اعضای او از ضربه ی سخت عمود
خاکهای علقمه چشم ترش را پس دهید

دستمالی بود تا سر را به هم نزدیک کرد
لااقل عمامه ی روی سرش را پس دهید

آن شبی که میدود در بین صحرا دخترش
آبروداری کنید و معجزش را پس دهید

...آه میبیند نگاهِ مادری در خیمه ها
کم پیریشان کنید و اصغرش را پس دهید

علی اکبر لطیفیان

آسمان پیش نگاه ترمن می لرزد
توزمین می خوری و پیکر من می لرزد

خبرت را به سوی خیمه هراسان بردند
خیمه از حال دل مضطرب من می لرزد

دست من نیست کنار تو زمین می افتم
زانویم از غم آب آور من می لرزد

تیر در چشم تو چون خورد سپاهم آشفتم
صف مرگان تونه لشکر من می لرزد

چون عطش شعله کشد لرزه به تن می افتد
بین گهواره علی اصغر من می لرزد

بعد تو دست حرامی به حرم باز شده
بی سبب نیست تن دختر من می لرزد

دشمن از کشتن تو فکر جسارت کرده
رفتی و بی تو دل خواهر من می لرزد

برگرفته از سایت دوستداران حاج منصور

گر نخیزی تو زجا ، کار حسین سخت تراست
نگران حرمم ، آبرویم در خطر است

تقامت خم شده را هر که ببیند گوید
بی علمدار شده ، دست حسین بر کمر است

داغ اکبر رقی از زانوی من برد ولی
بی برادر شدن از داغ پسر سخت تراست

دست از جنگ کشیدند و به من میخندند
تو که باشی به برم باز دلم گرم تراست

نیزه زار آمده ام یا تو پیر از نیزه شدی
چو ملائک بدنت پر شده از بال و پراست

پیش من با سر منشق شده تعظیم نکن
که خدا هم ز وفاداری تو با خبر است

علقمه پر شده از عطر گل یاس ، بگو
مادرم بوده کنارت که حسین بی خبر است

به تو از فاصله ی یک قدمی تیر زدند
قد و بالای رسا هم سبب درد سراسر است

اصغر از هلهله کردن بدنش میلرزد
گر بداند که توهستی کمی آرام تراست

تیر باران که شدی یاد حسن افتادم
دستت افتاده ز تن ، فرق تو شوق القمر است

وعده ی ما به نوک نیزه به هر شهر و دیار
که به دنبال سرت خواهرمان رهسپر است

سعید خرازی

همین که نام بلندش کنار من پیچید
میان هردو جهان اعتبار من پیچید

شهاب هرچه رها شد به جان خویش خرید
ز بس که ماه حرم در مدار من پیچید

قرار بود خرابش کند امان نامه
چه لحظه ها به خودش در کنار من پیچید

همین که رفت، نشستم به روی دست زدم
خدا به خیر کند! کار و بار من پیچید

دخیل طفل رباب مرا نشانه گرفت
همین که تیر به مشک نگار من پیچید

... سرش که ریخت سرشانه اش، به دنبالش
صدای گریه ی بی اختیار من پیچید

سر عمود سرش را به هر طرف می برد
ز بس که رفت و به گیسوی یار من پیچید

گه فرود که برگشت، علتش این بود
رکاب اسب به پای سوار من پیچید

کنار علقمه وقتی روی زمین افتاد
صداش بیشتر از انتظار من پیچید

شکستنش کمرم را شکست و جار زدند

قدم، قدم، خبر انكسار من پیچید

علی اکبر لطیفیان

پایش ستون خیمه ی هفت آسمان بوده است
دستش همیشه دستگیر این و آن بوده است

اطراف خیمه رد پاهایی از او مانده است
چندین شبانه روز حتما پاسبان بوده است

این رد پاها، رد پای شخص عادی نیست
این شخص معلوم است خیلی پهلوان بوده است

هر جا که رفته رد پای کودکی هم هست
این پهلوان پیدا است خیلی مهربان بوده است

اما نمیدانم چرا این آدم عاشق
هر جا که او رفته است تیری در کمان بوده است

هرگز موافق نیستم او تشنه هم بوده است
این ساقی عطشان خودش آب روان بوده است

اینکه چگونه مشک را از آب پر کرده است
دیگر بماند؛ این خودش يك داستان بوده است

از طرز آب ریخته بررد پای او
پیدا است مشکش يك زمانی بردهان بوده است

يك مادری هم این طرف ها آمده حتما
این مادر انگاری که خیلی هم جوان بوده است

يك نامه ی کوفی میان دشت پیدا شد

در متن نامه آمده او در امان بوده است

نادر حسینی

من آب را وقتی فراهم کرده بودم
دل را تهی از ماتم و غم کرده بودم

قبل از زمانی که بریزد آبرویم
نذرش همه دار و ندارم کرده بودم

آقا اگر در دستهایم بود شمشیر
من شرشان را از سرت کم کرده بودم

... دست مرا بستی تو با حرفت و گرنه
حیوان صفتها را من آدم کرده بودم

فرصت اگر من داشتم با رخصت از تو
دنیای آنها را جهنم کرده بودم

چیز عجیبی نیست چشمم را دریدند
این صحنه را قبلاً مجسم کرده بودم

با ضربه گری سرم پاشید از هم
وقتی برای مشک سرخم کرده بودم

تیری سه شعبه زحمت من را هدر داد
با اینکه مشکی پُر فراهم کرده بودم

محسن مهدوی

آب شرمنده ی لبِت عباس
تشنگی مُرد از خجالت تو
مرد و مردانگی برای ابد
رفت زیر بلیط غیرت تو
**

به ازاین باش با بدان؛ انگار
باب حاجات بهتر از مایی
جمله ام از حسادت است آقا
بیشتر مال ارمنی هایی
**

آبرودار آسمان هایی
مهربانِ عشیره ی احساس
: در شکوه مقامت آوردند
رَحِمَ اللّٰهِ عَمَى العباس
**

عشق مدیون جان فشانی هات
معرفت از ازل گرفتارت
شیرام البنین حلالِت باد
تا قیامت ادب بده کارت
**

پدر مشك های دلواپس
ساقی بی شراب و پیمانہ
دختری منتظر نشسته؛ بیا
حُرمت قول های مردانه
**

کوری چشم حرمله برخیز
یا علی! شاه لشگرش پاشید
غیرت اللّٰه! خواهرت زینب
خاك غم روی معجرش پاشید
**

یا علی! شاه بی علمدار است
چند متری شیب گودال است
پای دشمن به خیمه ها وا شد

این صداها؛ فغان خلخال است

**

من بمیرم که هرکس و ناکس
روی تو تیغ می کشد عباس
دست هایت چه نعمتی بودند
چادری جیغ می کشد عباس

وحید قاسمی

خدا کند که کسی تیر اینچنین نخورد
بدون دست به یک لشگر لعین نخورد

سه شعبه تا که رها شد نشستم و گفتم
خدا کند که به آن چشم نازنین نخورد

بدون دست کسی که تنش پُراز تیر است
خدا کند ز بلندی فقط زمین نخورد

کنار پیکرت افتاده استخوانِ سرت
خدا کند که کسی گُرزِ آهنین نخورد

به روی دست زدم تا که دادم از دست
بدون تو که کسی آب بعد از این نخورد

رضا قریانی

خوردی زمین و حیثیت لشکر شکست
اصلی ترین ستون خیام حرم شکست

فریاد های «انکسری» بی دلیل نیست
در اوج درد تکیه گاه آخرم شکست

از ناله های «یا ولدی» در کنار تو
معلوم شد که باز دل مادرم شکست

درد مرا فقط پدرم درک می کند
دیدم چگونه بال و پر جعفرم شکست

ساق عمود در سرتو گیر کرده است
نعره زخم که وای سر حیدرم شکست

تو در میان علقمه از پنا نشستی و
در بین خیمه ها سپر خواهرم شکست

:وقتی عمود خیمه کشیدم سکینه گفت
دیدی غرور ساقی آب آورم شکست

آن شب که سوخته ها همه دور زینب اند
گوید عمو کجاست ببیند سرم شکست

وقتی شتاب سیلی و مرکب یکی شدند
هر جفت گوشواره، زیر معجرم شکست

قاسم نعمتی

ای آیه های فجر من از آسمان بگو
از زخم بی شماره ات ای بی نشان بگو

معراج ارجعی تو در خون چه سان گذشت
در ازدحام آن همه تیغ و سنان بگو

من شرح می دهم غم تاراجِ خیمه را
از خنجرِ شقاوت و این ساریان بگو

سرداده اند قهقهه وقتی که خواندمت
از خنجرِ شکسته ات این بار جان بگو

دارند می برند در این عصرِ بدرقه
پشتِ سرِ مسافرِ کوفه اذان بگو

اول زنِ اسیرِ بنی هاشمی شدم
تا انتهای رفتنِ درِ یسمان بگو

عباسِ غیرتی من از نیزه پاسخی
بر طعنه های حرمله ی بد دهان بگو

قامت ببند و ماه شب تارِ من بمان
در کوچه های زجره و ادارِ من بمان

اشکِ فراقِ چشمِ ترم را گرفته است
خنجر کشیده غم جگرم را گرفته است

از تو بگو چگونه خدا حافظی کنم؟
بُغضی گلوی نوحه گرم را گرفته است

ترسم که پای دختر تو له شود در این
زنجیرها که پای حرم را گرفته است

از خیمه های سوخته هر قدر مانده است
چادر که رفته روی سرم را گرفته است

تا چشمِ پاسبانِ وقارم ز حدقه ریخت
هر چشمِ هرزه دوو و برم را گرفته است

نیزه ز نبشِ قبرِ کسی حرف می زند

نالہ وجودِ شعلہ ورم را گرفته است

هفده سربہ نیزہ مرا اوج می دهد
حالا که کعبِ نیزہ پرم را گرفته است

اینان که دورِ آینه دیوار می کشند
از تازیانه ها چقدر کار می کشند

علیرضا شریف

به تاخت می رود و از خزان خبر دارد
به تاخت می رود انگار بار سردارد

گمان کنم که ز نعش پرندہ آمده است
و پای مرکب او را ببین که پردازد

تمام شادی دنیا است در دلش انگار
میان کیسه ی خود تکه های زردارد

مسیر کوفه و یک خانه و تنوری داغ
تنور خانه ی او روضه اش خطر دارد

دعا کنیم که زهرا ندیده باشد و بعد
کسی بیاید و درب از تنور بردارد

سید محمد حسینی

گفتم اگر سرت نبود پیکر تو هست
مادر اگر که نیست ولی خواهر تو هست

اما چه پیکری که چه راحت بلند شد

دیدم که عضوهات به يك نقطه بند شد

روی زمین به فاصله افتاده پیکرت
حتما به دست حرمله افتاده پیکرت

صحبت به سمت نیزه کنم یا به قتل گاه
رویم کدام سوی کنم شاه بی سپاه

تا صبح روی خاک پرازرد پا شوی
ترسم که با نسیم سحر جا به جا شوی

حلق تورا همینکه سر نیزه دوختند
قیمت گذاشتند و پس از آن فروختند

دعوا سر تو شدت سختی گرفته است
ما بینشان رقابت سختی گرفته است

معلوم میشود چقدر بد شکسته ای
از نیزه ای به نیزه دیگر نشسته ای

آواز سنگ هر چقدر رنج اور است
اما صدای نعلِ نويِ اسب بدتر است

ترکیب عضوهای تورا بخش میکنند
این اسب ها حسین مرا پخش میکنند

حسن کردی

آه از آن روز که جان از تن خواهر می رفت
سنگ ها بال زنان سوی برادر می رفت

آسمان ها و زمین داشت به هم می پیچید

سمت گودال کسی دست به خنجر می رفت

ساعتی بعد که آتش به حرم برپا شد
همه سرها به روی نیزه ی لشگرمی رفت

خیمه تاراج شد و هر طرفی دست به دست
بین گهواره ی خالی دل مادر می رفت

از تیمان حرم نیز غنیمت بردند
گوشواره که نه گیسوی معجر می رفت

نیمه شب با عجله داشت خبر را میبرد
یک نفر در طمع جایزه با سر می رفت

علی صالحی

انگار که ختم غائله می کردند
با حکم امیر و لوله می کردند

با چکمه و یا که اسب تازه نفسی
بر روی تن تو هروله می کردند

یک عده ی هرزه ، لالایی ، رقص
بالایی سر تو مهلله می کردند

یک عده که از فرات بر میگشتند
آب تعارف شمر و حرمله می کردند

یک عده ی بی شرف ، لجن ، بی ناموس
ناموس تو را به سلسله می کردند

کعب نی و تازیانه و سر نیزه

آماده برای قافله می کردند

ای کاش برای حفظ حرمت ما هم
تعیین حدود فاصله می کردند

در شام کسانی که سرت چرخاندند
از شمر تقاضای صله می کردند

علیرضا خاکساری

خبری نیست از تو و گفت
یوسف من کجاست پیرهننت

یادگاری ز جنگ حک شده است
مهری از سم اسب روی تنت

تا خود حشر بر سنان لعنت
که فرو کرده نیزه در دهننت

پیرمردان ناتوان حتی
با عصا می زدند بر بدنت

همه جا را سیاه می دیدی
به فدای نفس نفس زدنت

استخوان های سینه ی تو شکست
شمر وقتی که روی سینه نشست

آینه بودی و ترک خوردی
از همه بی هوا کتک خوردی

قتلگاہت نگو که غوغا بود

سرپیراهن تو دعوا بود

کاش مادر نبود درگودال
از بد روزگار آما بود

مهدی پورپاک

سرت کو؟ سرت کو؟ که سامان بگیرم
سرت کو؟ سرت کو؟ به دامان بگیرم

سراغ سرت را من از آسمان و
سراغ تنت از بیابان بگیرم

تو پنهان شدی زیر انبوه نيزه
من از حنجرت بوسه پنهان بگیرم

حسین! خون حلقومت آب حیات است
من از بوسه بر حنجرت جان بگیرم

رسیده کجا کار زینب که باید
سرت را من از این و از آن بگیرم

کمی از سر نيزه پایین بیا تا
برای سفر بر تو قرآن بگیرم

تو گفתי که باید بسوزم، بسازم
به دنیای بعد از تو آسان بگیرم

قرار من و توشبی در خرابه
پی گنج را کنج ویران بگیرم

هلا! میروم تا که منزل به منزل

برای تو از عشق پیمان بگیرم

محمد رسولی

نگاه کردن اشک تو خواهرم سخت است
صبور باش که این حرف آخرم سخت است

دگر زمان جدایی شده، دعایم کن
سفر بدون تو ای یار و یاورم سخت است

برو برای اسارت دگر مهیا شو
که شام و کوفه برای تو خواهرم سخت است

نه قاسمی، نه علی اکبری، نه عباسی
غریب ماندن زنهای این حرم سخت است

تویی و جان رقیه، که بعد من سیلی
برای دخترک نازپرورم سخت است

بگورباب حلالم کند که می دانم
به نیزه، دیدن لبخند اصغرم سخت است

به زیر حنجره ام بوسه می زنی، اما
بدان، بریدن این سرز پیکرم سخت است

خدا به داد دلت می رسد، که در بر شمر
به قتلگاه، تماشای مادرم سخت است

علی صالحی

مانند سایه از سرم ای تاج سر، مرو
ما با هم آمدیم و تویی همسفر، مرو

تنها نه این که خواهر تو، مادر توام
از رفتنت به خاطر من درگذر، مرو

از کودکی برای تو بودم سپر، حسین
میدان جنگ می روی و بی سپر، مرو

حالا که می روی کمی آهسته تر برو
آتش به جان مزن تو از این بیشتر، مرو

طفتت به خواب رفته و بیدار اگر شود
بیچاره میکند همه را بی خبر، مرو

لبها دو چوب خشک شده میخورد به هم
این گونه از مقابل چشمان تر، مرو

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
ای از تمام اهل حرم تشنه تر، مرو

باشد نگاه توبه من اما دلت کجاست؟
هستی به یاد مادر و دیوار و در، مرو

سعید خرازی

با چشم اشک بار علیکن بالفرار
با قلب داغ دار علیکن بالفرار

وقتی کمان حرمله شلاق دست شد
پنهان و آشکار علیکن بالفرار

جان هم رسیده گرچه به لب های تان ولی
با حال احتضار علیکن بالفرار

در ساحل فرات علمدار کریلا
شد چون علم ندار، علیکن بالفرار

راه عبور، معبر غارت گران شده
از گوشه و کنار علیکن بالفرار

دیدید مثل ابر بهار اشک ریختیم
آتش نشد مهار علیکن بالفرار

از من به لاله های حرم عمه جان بگو
حتی به روی خار... علیکن بالفرار

...با این که مشکل است و همه بانوان ما
هستند با وقار علیکن بالفرار...

حتما به دختران حرم گوشزد کنید
تا هست گوشوار علیکن بالفرار

دقت کنید گم نشود هیچ کودکی
امشب در این دیار علیکن بالفرار

با چکمه ها به سوی حرم روی اسب خویش
تا شمر شد سوار علیکن بالفرار

با این که از مصائب این دشت پربلا
لایمکن الفرار... علیکن بالفرار

مصطفی متولی

...جنجال بود و
...لب تشنه ای در گوشه ی گودال بود و

...گودال بود و
...ازنیزه و شمشیر مالامال بود و

می رفت بالا
...تیغی که دست نفرت دجال بود و

...دجال بود و
...در زیر پایش پیکری پامال بود و

از میهمانش
...با سنگ زنها گرم استقبال بود و

«ای وای، ای وای»
...ذکر لبانِ مادری بدحال بود و

وحید قاسمی

به من نگو برو از دورِ قتلگاه برو
به من اشاره مکن سوی خیمه گاه برو

شکستگی من از این دویدنم حاکی ست
شبیه صورت تو موی خواهرت حاکی ست

بگو چه کار کنم تا تو را خلاص کنم؟
به شمر رو بزخم یا که التماس کنم؟

بگو چه کار کنم دورِ خیمه صف نکشند؟
به زور نیزه تنت را به هر طرف نکشند

صدای خنده ی کوفی، صدای خنده ی شمر
صدای بد دهنی کردن زنده ی شمر

صدای هلله و بانگِ طبل می آید
صدای تق تق تعویض نعل می آید

بین اراذل و اوپاش کوفه آمده اند
برای روسری پاره پاره آمده اند

جواد پرچمی

پیش من نیزه ها کم آوردند
به خدا سر نمیدهم به کسی
غیرت الله من خیالت جمع
من که معجر نمیدهم به کسی

**

تو اگر که اجازه بدهی
خویش را پهلویت می اندازم
اگر این چند تا عقب بروند
چادرم را رویت می اندازم

**

چقدر میروند و می آیند
فرصت زخم بستن من نیست
آمدم درد و دل کنم با تو
جا برای نشستن من نیست

**

جلویش را بگیر تا بلکه
دستم از رو سرم بلند شود
تو که شمر را نمیکنی بیرون
پس بگو مادرم بلند شود

**

هر که گیرش نیامده نیزه
تکیه بر سنگ دامنش کرده
هم دیدند دخترت هم دید
شمر رخت تو را تنش کرده

علی اکبر لطیفیان

تیر از بس که خورده بود حسین
برتنش مثل پیرهن شده بود

نیزه هاشان تمام شد کم کم
موقع سنگ ریختن شده بود

نفسش بین راه بر میگشت
موقع دست و پا زدن شده بود

بودم اما جلونمی رفتم
شمر آنقدر بد دهن شده بود

تکه ای را بود هرکس که
رویه رو با حسین من شده بود

هرچه کردند روبه قبله نشد
یعنی آنقدر پاره تن شده بود

زیرانداز خانه های دهات
کفن شاه بی کفن شده بود

علی اکبر لطیفیان

می خواستم بلند شوم پا نداشتم
دستی برای خیزش از جا نداشتم

آواز تو می آمد از آن دورها : « گلی

گم کرده ام... « نه، من گل زیبا نداشتم

پیراهنم که پاره شده، پیکرم کبود
دیگر نشانه های گلت را نداشتم

میخواستم ببینمت از بین تیغ ها
اما چه سود؟ چشم تماشا نداشتم

آن قدر دل به چشم تو دادم که از تنم
يك قطعه در هوای تو پیدا نداشتم

در زیر تیغ ها و قدم ها و سنگ ها
دیگر شباهتی، نه...، به گل ها نداشتم

وقتی که آمدی و رسیدی به پیکرم
می خواستم بلند شوم... پا نداشتم

مهدی رحیمی

صبح تا عصر پیکر آورده
چه قدر جسم بی سر آورده
ليك با آنکه اصغر آورده
خستگی را زپا در آورده

کوه غم روی دوش و چون کوهی
عزم میدان نمود نستوهی

با همه تشنگی بی حدش
بست بر سر عمامه جدش
شد قیامت چو راست شد قدش
سیلی از اشك و آه شد سدش

می کند با هزار افسوسش
غیرت الله ترك ناموسش

میخورد بوسه بر سر و روها
دستها در نوازش موها
کس نداند چه گفت زانسوها
که درآورده شد النگوها

او چه گفته که میشود با هم
گره معجر همه محکم

حرف تاراج را زدن سخت است
گریه مرد پیش زن سخت است
رفتن روح از بدن سخت است
از یتیمی خبر شدن سخت است

همه طی شد اگرچه جان بر لب
روبرو شد حسین با زینب

دو خدای وفا مقابل هم
دو دل آرام آگه از دل هم
چاره مشکند و مشکل هم
دو مسیح اند یا دو قاتل هم

هر دو یک روح در دو جسم پاک
یک نفر با دو جسم و اسم پاک

هر دو هستند جان یکدیگر
آشنا با زبان یکدیگر
شده شرح بیان یکدیگر
اشکشان روضه خوان یکدیگر

کس نشد جز خدایشان آگاه
زانچه گفتند با زبان نگاه

چشم هريك شده دو كاسه خون
اشك ريزان به حالشان گردون
دور ليلا قبيله ای مجنون
قبله ميرفت از حرم بيرون

گوييا در تبار خون جگری
زنده تشييع ميشود پدری

هم به لبهاش ذكر يارب داشت
هم انا بن العلی روی لب داشت
هم به دستش مهار مركب داشت
هم به كف بند قلب زينب داشت

عرش حيران زيانگ تكبيرش
فرش لرزان ز برق شمشيرش

به كفش گرچه تيغ آتش بار
ليك ديگر عطش دهد آزار
شير پير و قبيله ای كفتار
هست معلوم آخر پيكار

پای تا سرتنش پراز تير است
به سراپاش زخم شمشير است

موج خون برتن و به اوج جلال
داشت حالی كه هر كه داشت سوال
رفته از حال يا شده سر حال؟
شد به هر حال راهی گودال

تا ز كف داد جان جولان را
دوره كردند فخر دوران را

ميرسد برتنش زهر تكبير

تیر با نیزه سنگ با شمشیر
روی هر عضو او هزاران تیر
خورد اما یکی نمیشد سیر

شك ندارم جبین او که شکست
چشم خود را خدای او هم بست

بر سرم خاک شاه بر خاک است
غرق در خاک و خون تنی پاک است
بخدا این عزیز افلاک است
که تن پاک او پراز چاک است

این چه شرحی است خاک بردهنم
کاش صحت نداشت این سخنم

وای بر من خواهرش هم بود
خواهرش بود، مادرش هم بود
غیر از آنها برادرش هم بود
پدرش جد اطهرش هم بود

بس که گفت العطش عطش کردند
شمر آمد تمام غش کردند

آنکه ننگ ابد برایش ماند
آنکه شیطان برادرش میخواند
شمر پستی که عرش را لرزاند
جسم پاک حسین برگرداند

پیش چشمان اشک ریز خدا
سر برید از تن عزیز خدا

سراو تا برید مظهر ظلم
نامه ها خوانده شد ز دفتر ظلم
تن مظلوم ماند و لشکر ظلم

اول غارت است و آخر ظلم

نشگری گرگ و یوسفی بی سر
هر که میزد هر چه داشت بر پیکر

هر کسی خسته می شد از زدنش
می ربود آنچه میشد از بدنش
این یکی برد جوشنش ز تنش
آن یکی برد کهنه پیرهنش

سنگها که بر جنازه زدند
تازه بر اسبها نعل تازه زدند

پیش تراز بریدن سراو
بیش تراز شرار پیکراو
می زد آتش به جان خواهر او
ناله جانخراش مادر او

چون عزادار هردو دلبر بود
ذکر مادر غریب مادر بود

زینب آن بی مثال در آفاق
قبله عشق و قبله عشاق
رفته از خویش و مرگ را مشتاق
به خود آمد ز اولین شلاق

جنگ او گشت خود به خود آغاز
یا علی گفت و عشق شد آغاز

حسن لطفی

خواب دیدم در این شب غربت

خواب دشتی عجیب و خون آلود
خواب دیدم که پیکرم، خواهر
طمعه‌ی گرگ‌های وحشی بود

**

اضطرابی به جانم افتاده
که بیان کردنش میسر نیست
یک جوانمرد با شرف، زینب
بین این سی هزار لشگر نیست

**

ماجرای عصر فردا را
در نگاه ترمومی بینم
راضی ام بر رضای معبودم
تا سحر بوته خاری چینم

**

شب آخر وصیتی دارم
در نماز شبت دعایم کن
ظهر فردا به خنده‌ای خواهر
راهی وادی منایم کن

**

باغ سرسبز خاطراتت را
غصه پاییزی کند زینب
گوش کن! شمر خنجر خود را
آن طرف تیزی کند زینب

**

عصر فردا ز اهلیت رسول
زهر چشمی شدید می گیرند
وقت تاراج خیمه‌های حرم
چند كودك ز ترس می میرند

**

کوفیان شهره‌ی عرب هستند
مردمانی که دست سنگینند
رسم شان است میوه را در باغ
با همان برگ و شاخه می چینند

**

دورکن از زنان و دخترها
هرچه خلخال در حرم داری
خواهرم داخل وسائل خود
روسری اضافه هم داری؟

**

عصر فردا بدون شك اینجا
می وزد گردباد خاکستر
با صبوری به معجرت حتماً
گره ی محکمی بزن خواهر

وحید قاسمی

عکس امشب که خوش احوال تورا می بینم
عصر فردا ته گودال تورا می بینم

آمدم تا که دلی سیرکنارت باشم
شانه بر مو بزنی آینه دارت باشم

چقدر پیر شدی، از حسنم پیرتری
از من خسته به والله زمین گیرتری

مادرم بود که آگاه ز تقدیرم کرد
من اگر پیر شدم پیری تو پیرم کرد

عصر فردا به دل مضطر من رحمی کن
ته گودال به چشم تر من رحمی کن

من ببینم که تو پیرهنی می میرم
تکیه بر نیزه ی غربت بزنی می میرم

آه از سینه ی پر خون بکشی می میرم

از دهان نیزه ای بیرون بکشی می میرم

سنگ پیشانی یحیی بخورد می میرم
سینه ی خسته ی تو یا بخورد می میرم

وای اگر طعنه زدشمن بخوری می میرم
بی هوا نیزه زگردن بخوری می میرم

سرگودال من از هول و ولا می میرم
زود تر از تو در این کرب و بلا می میرم

دختر فاطمه ام پس به لگد می میرم
بر سر و صورت تو چکمه خورد می میرم

پنجه ی کینه به مویت برسد می میرم
نیزه ای زیر گلویت برسد می میرم

از نبی بوسه بر این خنجر تو می بینم
خنجری کند به پشت سر تو می بینم

مردم از غم بروم فکر اسیری باشم
قبل از آن فکر مهیای حصیری باشم

وای اگر امشب این دشت به فردا برسد
شیون و گریه و آهم به ثریا برسد

به لب خشك تودق می کنم از غصه اگر
تیغ خورشید بر این پهنه صحرا برسد

کوکب بخت جدایی ز تو تقدیر من است

چشم از روی تو بر هم نزنم تا برسد

به تن اصغر تو یک سر سوزن حس نیست
با کمی آب تلظیش به لا لا برسد

علی‌ات را بشناسند نخواهند گذاشت
بویی از پیرهنش نیز به لیلا برسد

بدنش مثل فدک پخش زمین خواهد شد
پای عباسم اگر بر لب دریا برسد

گرگها یوسف خواهر به سرت می‌ریزند
چاره‌ام چیست اگر کار به اینجا برسد؟

نیزه، خون، چکمه، سرایشی گودال، سرت
عمر زینب به گمانت به تماشا برسد؟

روی تل دختر مضطر شده می‌میرد اگر
پای اسبی به لب تشنهٔ بابا برسد

وای اگر پای شقاوت به حرم باز شود
دست بی‌عاطفه بر چادر زن‌ها برسد

آتش و خیمه و غارت شدن هر چه که هست
هیچ کس نیست به داد من تنها برسد

نذر بوسیدن سی جزء توام تا خود صبح
قبل از آنی که به قرآن تنت پا برسد

نفس سینهٔ زینب، نفست می‌گیرد
وای اگر امشب این دشت به فردا برسد

علیرضا شریف

امام حسین (ع) در شب عاشورا

از لحظه ای که ریزه خور خوانتان شدم
احساس می کنم که مسلماتان شدم

زیر لوای رحمتتان قد کشیده ام
بیخود نبوده دست به دامانتان شدم

غیر از حسین، نام دگر رانمی برم
از بس که مست نام حسین جانتان شدم

غیر از حسین، باب نجاتی نیافتم
این گونه شد که دست به دامانتان شدم

دستم گرفته ای و رهایم نکرده ای
گوشه نشین روضه ی رضوانتان شدم

می خواستم که مرهم زخم شما شوم
در روضه های سخت که گریانانتان شدم

امشب میان روضه ی خود آتشم زنید
تا بنگرم که شعله ی سوزانتان شدم

باور نمی کنم که شب آخر شماست
دلسوخته ز ماتم هجرانتان شدم

راز و نیاز امشبستان دیدنی بُود
دل داده ی قرائت قرآنتان شدم

محمد فردوسی

روی پر جبریل بودم که مرا برد
گفتم نجف می خواهم... اما کریلا برد

جبریل هم در قرب عرشی اش نبرده است
حظی که بال فطرس از بام شما برد

گفتم تورب مایی و گفتند کفر است
دنیای بی جنبه مرا در انزوا برد

ما جای خود دارد، سلیمان ها گدات اند
هر که رسید از سفره ات آب و غذا برد

دارم خجالت می کشم از خواهش کم
الطاف توجه آبرویی از گدا برد

آدم توسل کرد و ما را توبه دادند
پس آدمیت بود که نام تورا برد

بیچاره من که سنگ قبرت هم نبودم
بیچاره آن که سنگ آورد و طلا برد

دور و برت دیدم عجب وضعیتی بود
مردی زره برد و قبا برد و عبا برد

با این بساطی که در آورده ست لشگر
باید که جمعت کرد و بین بوریا برد

علی اکبر لطیفیان

تفسیر عشق، درس الفبای کریلاست
لب تشنه، خضر در پی صحرای کریلاست

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
نیل فرات تشنه موسای کریلاست

عیسی به عرش رفت ولی روضه خواند و گفت

عریان به روی خاک، مسیحای کربلاست

باید علی شود زکریای کربلا
وقتی که روی نی سرحیای کربلاست

مجنون کجاست تا که ببیند چه چشم‌ها
دنبال ردّ محمل لیلای کربلاست

بعد از گذشت این همه سال از شهادتش
خلقت هنوز مات معمای کربلاست

ای با خبر ز سرّ معما، شما بگو
ای روضه خوانِ ناحیه، آقا، شما بگو

آهی بکش، به باد بده دودمان ما
شعری بخوان که شعله بیفتد به جان ما

صمصام انتقام خدا صبرمان دهد
یک شب اگر شما بشوی روضه خوان ما

تاریخ را ورق بزن، از کربلا بگو
برگرد چارده سده پیش از زمان ما

«این خون نوشته ای که تو خواندیش» ناحیه
این بی کسی که باد فدایش کسان ما

این روضه های باز که با السلام هاش
لکنت گرفته است سراپا زیان ما

شان نزول کیست که خون گریه می کنی؟
ای کاش کارد بگذرد از استخوان ما

اریاب مقتل، عازم آن سوی نیزه هاست
ای وای بردلم... سندش روی نیزه هاست

آقا نوشته اند که جدت کفن نداشت
!گیرم کفن نبود، چرا پیرهن نداشت

از پایکوب اسب سواران شنیده ام
بردند روی نیزه، سری را که تن نداشت

پیچیده بود در خودش از آتش عطش
داغی که داشت در جگر خود، حسن نداشت

انگشتی که با خودش آورده بود کو؟
ای کاش هیچ وقت عقیق یمن نداشت

چشمی به چشم قاتل و چشمی به خیمه ها
همراه کاروان خود، ای کاش زن نداشت

حق با شماست، شام و سحر گریه می کنید
...جای سرشك خون جگر، گریه می کنید

علی عباسی

چون دُر بریزد از دهنم یا حسین حسین
زینت دهد به هر سخنم یا حسین حسین

امروز در مجالس او سینه می زنم
تا روز حشر سینه زنم یا حسین حسین

تا گریه رزق دیده ی من در عزای اوست
تا مشکی است پیرهنم یا حسین حسین

باور نمی کنم جلوی دیده های دوست
سوزد به شعله ها بدنم یا حسین حسین

سوزم اگر بلند شود در قیامت از

خاکستر تمام تنم یا حسین حسین

از اولین نفس به غمش گریه کرده ام
تا آخرین نفس زدنم یا حسین حسین

جوشن کبیراگر که نوشتید حک کنید
"با تربتی روی کفنم: "یا حسین حسین

یک روضه ی وداع بخوانید دوستان
در لحظه ی کفن شدنم... یا حسین حسین

رضا رسول زاده

بوی ظهور می رسد از کوچه های ما
نزدیک تر شده به اجابت دعای ما

دیگر دو بال آرزویمان شکسته است
از انتظار پر شده حال و هوای ما

این هفته هم سه شنبه شب جمکران گذشت
پاسخ نداشت این همه ، آقا بیای ما

ما از ندیدنت به خدا شکوه می کنیم
ای امتداد هر شب یا رینای ما

دیگر به آخر خط دوری رسیده ایم
ای انتهای غیبت تو ابتدای ما

این پنج روزه نوبت ما ، کاش با تو بود
بر روی رد پای تومی بود پای ما

یک جمعه گریه های تورا درک می کنیم
عجل ، امام منتقم کریلای ما

علی ناظمی

با غمت می خرم آقا خوشی عالم را
و به عالم ندهم تا به ابد این غم را

چشم بر راه تو و روز نهم هم آمد
قسمتم کرد خدا سینه زدن با هم را

ریشه ی بیرقتان عزت‌مان بخشیده
از سرم باز مکن سایه ی این پرچم را

دم من هست حسن باز دمم هست حسین
تا نفس هست نگیر از نفسم این دم را

نمک روضه ما را خود زینب داده
شور ما زنده کند خیل بنی آدم را

علم رایت العباس بلندم کرده
مادرت داده به من این سند محکم را

مادرت جان مرا نذر عمو جانت کرد
حریم بخش عاجی بکنی دردم را

حسن لطفی

از خیمه ها در آمده خواهر، بلند شو
زینب رسیده است برادر بلند شو

دنبالت آمده همه را زیر و رو کند
پس تا نبرده دست به معجز بلند شو

دشمن به ریش خونی تو خنده میکند
پس پشت کن به خنده ی لشگر بلند شو

گفتم عبا بیاورد عباس از خیام
برخیز اذان بگو سرمنبر، بلند شو

اینجا درست نیست مکش زانو اینچنین
از روی پیکر علی اکبر بلند شو

حالا که اشک و ناله ی زینب قبول نیست
اصلا بیا به خاطر مادر بلند شو

تو میخوری زمین جگرم آب میشود
ای وارث دلاور خیبر بلند شو

نگاه مختصری کن به چشمهای ترم
که جان سالم از این مهلکه بدر ببرم

لبی تکان بده پلکی به هم بزن بابا
نفس بکش علی اکبر نفس بکش پسرم

نفس بکش پسرم تا که من فزع نکنم
و پیش خنده ی این قوم نشکند کمرم

دل من از پس این داغ بر نمی آید
حریف اینهمه آتش نمی شود جگرم

خودت بگو بدنت را چگونه جمع کنم
پراز علی شده خاك تمام دور و برم

کنار جسم تو باید به داد من برسند
تو این همه شده ای من هنوز يك نقرم

مصطفی متولی

بگو هنوز برایت کمی توان مانده
بگو هنوز برای حسین جان مانده؟

فقط برای نمازی کنار بابا باش
هنوز نیمه ای از روز تا اذان مانده

چه میشود کمی این پلک را تکان بدهی
چرا که چشم تو خیره به آسمان مانده

کمر شکسته ام از حال و روز من پیدا است
عجیب برجگرم داغ این جوان مانده

بیا به گریه ی این پیرمرد رحمی کن
عصای من نشکن، قامتی کمان مانده

نسیم هم بدنت را به دست می گیرد
شبیه مشت پری که در آشیان مانده

شدی شبیه اناری که دانه دانه شده
کمی به خاک و کمی دست باغبان مانده

شبیه مادر من جمع میکنی خود را
که بین پهلوی تو درد بی امان مانده

چنان به روی سرت ریختند، ترسیدم
هزار شکر که از تو کمی نشان مانده

حساب آنچه که مانده است از تو مشکل نیست
دوباره میبشمرم چند استخوان مانده

تورا به روی عبا تکه تکه می چینم
بقیه ی تو ولی دست این و آن مانده

چقدر روی دو چشمت هلال ابرو هست
برای بدر شدن ماه من زمان مانده

چقدر تیغه لب پر، میان دنده ی توست
چقدر نیزه شکسته در این میان مانده

تورا از این همه غم می کنم سوا اما
هنوز داغی يك نیزه در دهان مانده

قرار نیست پدر جان دهد کنار پسر
هنوز قصه ی گودال و ساریان مانده

قرار نیست فقط عمه ات بماند و من
ببینی اش که میان حرامیان مانده

کمی به روی سرم باشد و میان حرم
که چند دختر نوپا به کاروان مانده

بدون تو بدود چند بار تا گودال
ببینم که نگاهم به آسمان مانده

کمان حرمله تیری به سینه ام زده است
به چند جا اثر نیزه ی سنان مانده

نشسته شمر و عرق می چکد ز پیشانیش
برای ضربه ی آخر نفس زنان مانده

حسن لطفی

تورا به دست گرفته به آسمان بدهد
گل محمدی اش را به باغبان بدهد

که برگهای تورا يك به يك جدا کردند
بغل گرفته به زهرا تورا نشان بدهد

برید صوت تورا نیزه‌ی حسود کسی
به روی حنجره ات آمده اذان بدهد

تورا بریده بریده صدا کند ... ولدی
اگر که هلله‌ها يك کمی امان بدهد

بغل گرفته تورا و تن تومی ریزد
خودت بگو که چگونه تورا تکان بدهد

بلند شو پدرت را به خیمه برگردان
وگرنه پیش تن زخمی تو جان بدهد

بلند شو به لبش بوسه دوباره بده
وگرنه بعد تو بوسه به خیزران بدهد

محسن حنیفی

گرچه خاصیت يك نخل ثمر داشتن است
نیمی از درد سرم چند پسر داشتن است

به تو وقد رشید تو حسودی کردند
کار این خیره سران چشم نظر داشتن است

میوهی فصلی و در مرز رسیدن اما

چیدن توجه نیازی به تبر داشتن است

باید از وسعت این دشت تو را جمع کنم
تازه این کار به اما و اگر داشتن است

زیر بازوی مرا عمه نگه داشته است
داغ تو خاصیتش دردِ کمر داشتن است

پنجه بر زلفِ سیاهت زده دشمن؛ نکند
کعبه‌ی رویِ تو هم فکرِ حجر داشتن است

پیشِ این لشکر فاسق که فقط می‌خندند
بدترین حال همین دیده‌ی تر داشتن است

یکی از پشت و یکی از جلو میزد به سرت
عادتِ جنگِ علی زخم به سر داشتن است

در عبا ریختم آنچه زنت مانده ولی
کار تشییع تو محتاجِ نفر داشتن است

عمه چادر کمرش بسته و بالای سرم
فکر بر سر زدن و مقنعه برداشتن است

اگر شاعر این شعر را می‌شناسید لطفا اطلاع دهید

خواستی پر بکشی تا که کبوتر بشوی
از پدر دور شوی عرصه‌ی محشر بشوی

خواستی که نفر اول میدان باشی
زودتر سر بدهی تا که کمی سر بشوی

يك قدم پیش پدر راه برو بعد برو

تا که يك بار دگر حضرت مادر بشوی

بی سبب نیست پدر پشت سرت راه افتاد
سالها سوخت به پایت علی اکبر بشوی

وسط معرکه حالا تویی و این لشگر
تیغ در دست برويك تنه لشگر بشوی

این جماعت همه تمثال نبی را دیدند
رجزی سر برده تا حضرت حیدر بشوی

يك پراز خودِ تورا باد به خیمه می برد
یعنی آنقدر نمانده است که پرپر بشوی

نالهِ ات رفت که بالا پدر افتاد زمین
بی تعادل شد و از پشت سرافتاد زمین

نفسش سرد شد و خون سرش ریخت زمین
مثل اشك پدرش بال و پرش ریخت زمین

ضربه ای آمد و فرق سر او را وا کرد
استخوانش چو ترك خورد سرش ریخت زمین

پدرش داشت دم خیمه تماشا می کرد
از روی اسب تن گل پسرش ریخت زمین

باچه حالی سرنعش علی اکبر آمد
تکه های پسرش دور و برش ریخت زمین

دست تا زیرتنش برد تنش ریخت به هم
بدنش از سردست پدرش ریخت زمین

همه دشت پراز اکبر لیلا شده بود
پاره شد قلب پدر تا جگرش ریخت زمین

عمه آمد زحرم هلهله می کرد سپاه
جگرش پاره شد از چشم ترش ریختد زمین

مرگ خود را پدر از دست خدا میخواهد
بردن این بدن پاره عبا میخواهد

مسعود اصلانی

بخوان به گوش سحرها اذان علی اکبر
بخوان دوباره براریم بخوان علی اکبر

لب ترك تركت را به هم بزن اما
تکان نخور که نپاشد جهان علی اکبر

دوباره داغ پیمبر تحملش سخت است
نرو جوانی حیدر بمان علی اکبر

به دست غصه نده چشم دخترانم را
تمام دلخوشی کاروان علی اکبر

ببین که تیر فراق نشسته بر جگر
ببین قدم زغمت شد کمان علی اکبر

عصای پیری بابا مقابلم نشکن
توان بده به من بی توان علی اکبر

کنار جسم تو رسم جهان عوض شده است
نشسته پیر کنار جوان علی اکبر

مسیح زندگی ام روی خاک افتاده ست
عجیب نیست شدم نیمه جان علی اکبر

بریده گریه امان مرا کنار تنت
میان هلله ها الامان علی اکبر

اگرچه پهلوی تو یاد مادر افتادم
شکسته کوفه سرت را چنان علی اکبر

عطیه سادات حجتی

می روی می بری از سینه ی دل خون پدر
زخمی سوخته ات را کمی آهسته بیر

شانه ی صبر دلم پشت سرت می لرزد
چه کنم، پیر شدم، چاره ندارم دیگر

به پدر حق بده که اینهمه بی تاب شده
بخدا دیدن این منظره سخت است پدر

که ببینم نفست بین گلو ذبح شده
یا که افتاده گلویت سر راه خنجر

ناخود آگاه تمام بدنم تیر کشید
به گمانم باید دست بگیرم به کمر

اگر از داغ غمت دق نکنم می میرم
پای پهلوی تو با هلله ی این لشکر

عمه ات را پسرم گرم در آغوش بگیر
شاید آرام شود در بغل پیغمبر

وقت آن است که از خال لب ت دل بکنم
بعد از امروز دگر داغ تو دارم به جگر

راستی دفعه‌ی آخر چه اذانی گفتی
با همان لحن بگو با زانابن الحیدر

مصطفی متولی

اسب برعکس نرو، خیمه‌ی ما اینطرف است
آنطرف مطمئن هستم گذرِ مقرض است

تا سرِ پاست برم زود به دادش برسم
من اگر دیر کنم در خطرِ مقرض است

کار از کار گذشت و پسرم گیر افتاد
آه پروانه‌ی من در شررِ مقرض است

سرِ زانوم کمک کرد که بیایم به سرت
محتضر کردن من هم هنرِ مقرض است

آه‌ای بلبلِ خوش‌خوان و اذان‌گویِ حرم
روی بال و پرِ توردِ پرِ مقرض است

تیغ اینطور، تنی را متلاشی نکند
ارباباً اربا شدندت زیرِ سرِ مقرض است

قسمتی از بدنت دور و برم افتاده
قسمتی از بدنت دور و برِ مقرض است

باید آهسته عبا رد کنم از زیرِ تنت
سخت تشییع شدنت از ضررِ مقرض است

بهتر است چند سِری پیکرِ تو برده شود
اینهمه ریخت و پاشت اثرِ مقرض است

رضا قربانی

چقدر رفتنت اکبر برای ما سخت است
شبیه رفتن پیغمبر خدا سخت است

برای بندگی ام هست، از تو می گذرم
برای بندگی ام هست، منتها سخت است

اگر چه دشمنم از هق هقم به وجد آید
کنار پیکر تو گریه بی صدا سخت است

عصای پیری من بود خرد شد مردم
و راه رفتن این پیر بی عصا سخت است

ستاره های بنی هاشمی کجا هستید
رساندن مه لیلا به خیمه ها سخت است

تمام پیکر او را به يك عبا بپريد
که بردن علی اکبر جدا جدا سخت است

کرامت نعمت زاده

پیش ازدمی که چهره به خاک آشنا کنی
برخیز تا که آرزویم را روا کنی

مردم به روی جسم تو برخیز تا مرا
با رشته رشته های تنت بوریا کنی

می بوسم از لب و دهن و زخمهای تو
شاید برای دلخوشیم چشم وا کنی

یا پا به خاک می کشی یا چنگ می زنی
جان می کنی که قبر مرا دست و چا کنی؟

هر تیغ از وجود تو سهمی ربود و رفت
چیزی نمانده از تو که رویی به ما کنی

خونت هنوز می چکد از نیزه هایشان
تسبیح پاره ای که به صد رشته جا کنی

پهلوشکسته آمده پهلو دریده ام
برخیز تا که روضه ی مادر به پا کنی

حسن لطفی

این هشتمین شب است ؛ شب خونجگر شدن
همراه زخم های پدر خوب تر شدن

باید هوای شوق تو ما را بگیرد و
پروازمان دهد به هوای سحر شدن

آنگاه من کبوتر پایین پا شوم
مانند آسمان پرازبال و پر شدن

برخیز خیمه ی آشفته را ببین
بعد از تو سهم خیمه شده دریه در شدن

:از ناله حسین فلک خم شد و نوشت
بعد از تو سهم عشق شده بی پسر شدن

آیا رواست پیش تو از زخم طعنه ها
سهم امام تو بشود خون جگر شدن

رحمان نوازی

پدر بیا و ز مقتل تن پسر بردار
پسر نه، از دل دریای خون جگر بردار

قسم به جان رقیه حسین می میری
از این شکسته ی پهلو کمی نظر بردار

نشانه رفت دلت را هزار خنده ی تیر
ز اشک ای پدر خم شده سپر بردار

برای آنکه نیفتد به زیر پای کسی
بیا و جان خودت را ز رهگذر بردار

کسی ز خیمه رسیده که سخت بی تاب است
برای خاطر خواهر ز خاک سر بردار

سید محمد جوادی

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد
کاش می آمد و از دور تماشا میکرد

فال من، یوسف گمگشته اگر می آمد
با دل مرده ی من کار مسیحا میکرد

گرچه پرونده ی اعمال سیاهی دارم

کاش می آمد و با این همه امضا میکرد

من اگر منتظر واقعه ی او بودم
کی قرار دل ما امشب و فردا میکرد

کاش می آمد و یک شب وسط سینه زنی
در عزای پدرش ناحیه نجوا میکرد

شب هشتم وسط روضه ی اربا اربا
گریه بر تشنگی اکبر لیلا میکرد

من یقین دارم اگر کرب و بلا داشت حضور
بر سر نعش علی یاری بابا میکرد

یا که در هلله ی آن همه نامحرم هرز
مهدی ما کمک زینب کبری میکرد

عباس احمدی

رفت و تماشای قفایش را به من داد
آن گریه های پشت پایش را به من داد

با گریه خاکستر شدن را یاد دادم
دیروز که پروانه جایش را به من داد

تقصیرها را گردنم انداخت معشوق
با این بهانه انزوایش را به من داد

طی میکنم صحرا به صحرا جاده ها را
رحمت بر آنکه گیوه هایش را به من داد

قصد کلیم الله بودن کرده بودم
ناراحتم تنها عصایش را به من داد

بد جور نخلستان نشینم کرد آخر

وقتی نجف حال و هوایش را به من داد

دردم حسین است و دوایم هم حسین است
هم درد داد و هم دوایش را به من داد

از حاجیان کعبه هم حاجی ترم کرد
وقتی طواف کربلایش را به من داد

يك عده ای را کعبه ، من را کربلا بُرد
به دیگران سنگ و طلایش را به من داد

اول دلم را ارباً ارباً کرد بعداً
بین کفن ها بوریایش را به من داد

علی اکبر لطیفیان

دل و جان در گرو حضرت جانان داریم
هرچه نعمت بود از محضرایشان داریم

سالیانی است که ما ریزه خور اربابیم
از سر سفره ی او رزق فراوان داریم

پای از روضه ی ارباب طریقت نکشیم
تا که در سینه نفس تا که به تن جان داریم

نم نم اشک مصیبت به عزای تو خوش است
از دم روضه ی تو جلوه دو چندان داریم

تا خدایی خدا هست گدایان تو ایم
دل خوشیم تا ابد الدهر که سلطان داریم

اولین مستمع مجلس روضه زهراست

روضه آهسته بخوانید که مهمان داریم

: پیرمیخانه ی عشاق خمینی فرمود
هرچه داریم ز سالار شهیدان داریم

تفرقه ظلم و ستم راه ندارد در ما
تا که جمهوری اسلامی ایران داریم

گر خدا اذن دهد سینه زنان می آییم
روز محشر روی لب ذکر حسین جان داریم

با وجودی که ز هجران دل ما غم بار است
به ظهور پسر فاطمه ایمان داریم

احسان محسنی فر

گر بال و پرزند پرش از دست می رود
گرتیر را کشد... سرش از دست می رود

مانده به معرکه ، برود خیمه ؟ مانده است
بین دوراهی اصغرش از دست می رود

مأیوس ایستاده و قنداقه روی دست
دارد امید آخرش از دست می رود

قنداقه را اگر ببرد جانب حرم
دارد یقین که مادرش از دست می رود

اصغر بدند جمله شهیدان رفته اش
حالا علی اکبرش از دست می رود

پسرم از نفس افتاد... به دادم برسید
داد از این همه بی داد به دادم برسید

تشنه ام؛ شیرندارم؛ چه کنم؛ حیرانم
باید آخر چه به او داد به دادم برسید

دیگر از شدت گرما و عطش همچو کویر
چاک خورده لب نوزاد به دادم برسید

بوی آب و دل بی تاب و سپاهی بی رحم
طفلی و این همه جلاد به دادم برسید

آب دامی ست که دلبنده مرا صید کند
وای از حيله ی صیاد به دادم برسید

... با پدر رفت و ندانم چه شده کز میدان
شاه پیغام فرستاد: به دادم برسید

بارالها چه بلایی سرش آمد که حسین
میزند این همه فریاد به دادم برسید

دست را بر طناب می گیرد
بچه را از ریاب می گیرد

بچه را از ریاب می گیرد
خیمه را اضطراب می گیرد

دست و پا می زند علی اصغر
تیر دارد شتاب می گیرد

مگر این حنجر بهم خورده
چند قطره آب می گیرد

از سوال نکرده اش حنجر
به سه صورت جواب می گیرد

آه از غنچه گلی این بار
تیر دارد گلاب می گیرد

تا که اصغر سوار عرش شود
خود مولار کاب می گیرد

وقت آن است بگیری قمرش گردانی
پسرت را به فدای پدرش گردانی

ایستاده به روی پای خودش از امروز
مرد گشته ، بپرش مرد ترش گردانی

بی گناهی تو اثبات شود می ارزد
پس ببر تا سند معتبرش گردانی

تو فقط نیزه نخور صد علی اصغر به فدات
دادمش بلکه بگیری سپرش گردانی

گلویش تازه گل انداخته من می ترسم
صبر کن تا صدقه دور سرش گردانی

جان من قول بده پیش کسی رونزنی
جان من قول بده زود برش گردانی

طفل من تا بغل توست خیالم جمع است
نکند حرمله را با خبرش گردانی

علی اکبر لطیفیان

این طفل که لب تشنه ی یک قطره آب است
یک قطره از اشکش چو فیض صد شراب است

کرب و بلا حالا دو تا خورشید دارد
بر روی دست آفتابی ، آفتاب است

این که جلوی خیمه ها زانو زده کیست؟
شاید زیانم لال بیچاره ریاب است

اصلاً بیا و فرض کن کن که آب خورده
اصلاً بیا و فرض کن یک گوشه خواب است

اینکه نمیخواهد علی تقصیر تو نیست
به جای لالا بر لب تو آب است

گیس و نکش اینقدر تو تازه عروسی
ای کاش میشد زودتر دست تو را بست

حالا دلت که سوخته ما را دعا کن
خانم دعای تو یقیناً مستجاب است

علی اکبر لطیفیان

سپاه را چقدر سیر کرد آب فرات
چه زود این همه تغییر کرد آب فرات

چه کرد با جگر تشنه ها نمی دانم

زُباب را که زمین گیر کرد آب فرات

زُباب را چقدر در حرم خجالت داد
همان دو لحظه که تاخیر کرد آب فرات

سفید شد همه گیسویش یکی یکی
عروس فاطمه را پیر کرد آب فرات

همان که آبرویت را زگریه اش داری
سه شعبه در گلویش گیر کرد... آب فرات

دو قطره آب ندادی و شاه عطشان را
چقدر حرمه تحقیر کرد، آب فرات

دوباره آب رسید و دوباره شیر آمد
ولی چه سود، کمی دیر کرد آب فرات

تمام اهل حرم تشنه... اسب ها سیراب
سپاه را چقدر سیر کرد آب فرات

علی اکبر لطیفیان

حالا برای خنده که دیر است گریه کن
بابا نخواب... موقع شیر است گریه کن

درمانده ام میان دوراهی کجا روم
چشمم که رفته است سیاهی کجا روم

جان ریاب من به همه روزدم نشد
دنبال آب من به همه روزدم نشد

عمه تو را ز دور نشان می دهد نخواب

هی شانه ریاب تکان می دهد ن خواب

شد وقت بازی ات کمرت را گرفته ام
با احتیاط زیرسرت را گرفته ام

همبازی تو ساقه تیراست گریه کن
بابا ن خواب موقع شیراست گریه کن

قنداقه ات که بست لبث باز شد علی
خندید مادرت چقدر ناز شد علی

افسوس مادرتو شب شادی ات ندید
چشم ریاب حجله دامادی ات ندید

در خیمه گرم کرده خودش مجلس علی
جای نفس بلند شده خس خست علی

تا پشت خیمه کار پدر سر به زیری است
تازه زمان دیدن دندان شیری است

دیدنی که دید حرمله هم ناامیدی ام
لبخند می زند به محاسن سفیدی ام

خون تو را به چهره که پاشید وای من
تا خیمه صوت قهقهه پیچید وای من

با این لبی که مثل حصیر است گریه کن
بابا ن خواب موقع شیراست گریه کن

قنداقه ات هنوز به بازوست مانده است
اما سرتو بند به یک پوست مانده است

خشکش زده دهان تو پیداست نای آن
بیرون زده سه شعبه ای از لابلای آن

تیری که چشمهای عمورا گرفته است
با قطر خویش راه گلورا گرفته است

تیری چنان کشید که گفتم کمان شکست
تقصیر تیر بود اگر استخوان شکست

رویت عجیب مثل کویر است گریه کن
بابا ن خواب موقع شیر است گریه کن

رحمی به من بکن جگرم تیر می کشد
بعد از برادرت کمرم تیر می کشد

سردرد مادر تو مرا آب کرد و کشت
وقتی به عمه گفت سرم تیر می کشد

با پنجه قبر می کنم و خواهرت رسید
دارد ز حنجر پسرم تیر می کشد

گودال توست کوچک و گودال من بزرگ
بعد از تو عمه از جگرم تیر می کشد

لختی گذشت پیرزنی غرق درد گفت
یک پیرزن به گریه به یک پیرمرد گفت

رفتی حسین جسم تو را بوریا گرفت
وقتی که تیر بچه ما را ز ما گرفت

تازه شروع ضجه ما بعد از این شده
دیدم جماعتی همگی دست چین شده

با نیزه بلند زمین شخم می زند
دنبال راس هجد همین شخم میزند

دیدم که غربتت سندش روی نیزه است
يك شیرخواره با لحدش روی نیزه رفت

بال و پرش جدا شد و افتاد بر زمین
ازنی سرش جدا شد و افتاد بر زمین

در حرم زاری مکن از بهر آب
چون خجالت می کشم من از ریاب

غم مخور ای کودکِ دُردی کشم
من خودم تیر از گلویت می کشم

از حرم طفل ریاب تازه ای برخاسته
شال بسته ، با نقاب تازه ای برخاسته

گرچه افتادند رویِ خاکِ ها خورشیدها
تازه مغرب ، آفتاب تازه ای برخاسته

باد دارد از مسیرِ چشمه‌هایش می وَرَد
لاجرم بویِ شرابِ تازه ای برخاسته

بیشتر شد تشنگی ها ، او خودش آب ، آب بود
پشتِ پایش آب... آب تازه ای برخاسته

با همه پیغمبران ، پیغمبری ام فرق کرد
روی دستم يك کتاب تازه ای برخاسته

آن همه لبیک گفتن یکطرف ، این یکطرف
پرسش ما را جواب تازه ای برخاسته

ریخت برهم لشگری را تا که بردستم رسید

با حضورش بوتراب تازه ای برخاسته

زود یا خوابش کنید و یا مراعاتش کنید
تازه این كودك ز خواب تازه ای برخاسته

این بلا تکلیفی ام از ناتوانی نیست نیست
تیر با يك پیچ و تاب تازه ای برخاسته

گردنی که خشك باشد آخرش این میشود
تیر هم که با شتاب تازه ای برخاسته

روی این دستم تنش ؛ بر روی این دستم سرش
آه بفرستم کدامش را برای مادرش

علی اکبر لطیفیان

خدا کند برسد خیمه تاب داشته باشد
برای مادر اصغر جواب داشته باشد

گمان نمی کنم از این به بعد مادر تنها
بدون كودك و گهواره خواب داشته باشد

عمود خیمه ی او را به حالتی بگذارید
که روز دورو برش آفتاب داشته باشد

به خیمه ای بپریدش ریاب را که در آنجا
نه شیر خواره ببیند نه آب داشته باشد

گذشت واقعه آنجا رسیده ایم که باید
غزل زمان بیانش حجاب داشته باشد

یزید بود ولیکن ریاب فکر نمی کرد
... که ظرف داخل دستش شراب داشته باشد

علی زمانیان

کاش میشد که نسیمی خبثت را می برد
خبر سوختن بال و پرت را می برد

کاش میشد که زبان دور لب‌ت چرخاندن
اثری داشت که سوز جگر‌ت را می برد

کاش جای عطشی که رمقت را برده
خواب می آمد و چشمان تری را می برد

توروی دست پدر عازم میدان بودی ؟
یا که تقدیر گلویت پدرت را می برد

لب زدن‌ها پدرت را نگرانت کرده
عطش تو نفس مختصرت را می برد

فاصله کم شده و حرمله با قدرت زد
دست بابات نبود تیرسرت را می برد

خوب شد تیرسه پرگرچه سپر را کج کرد
سنگرت بود و گرنه سپرت را می برد

دست و پا می زنی اما پدرت حیران است
گلویت زیر عبا تا به حرم پنهان است

این طرف ناله و آن سوی ولی غوغا شد
گرچه لب خشک ولی چشم همه دریا شد

مادرش زد به سر و عمه کنارش افتاد
ناله زد وای علی خواهرش از جا پا شد

بدن كوچك از پوست به سر بند شده
دفن شد زیر لحد باز پدر تنها شد

بعد از آن واقعه یعنی دم غارت کردن
حرمله پشت حرم آمد و واویلا شد

مادرش گفت که ای حرمله لعنت بر تو
به روی نیزه نزن، زخم گلویش وا شد

مادرش داشت کنار پسرش جان می داد
از غم سوختن بال و پرش جان می داد

دل آقا اسیر زلفت بود
خنده ات باده ی حیاتش بود
نخ قنداقه ی مطهرتان
لنگر کشتی نجاتش بود
**

یل شش ماهه ای عجیب که نیست
نوه ی حیدری جگرداری
بی جهت حرمله سه شعبه نساخت
با عمو می پری جگرداری
**

گریه هایت برای آب نبود
پدرت را غریب می دیدی
تا که پلک تورا عطش می بست
خواب شیب الخضیب می دیدی
**

حنجرت را بهانه می دیدند
بغض شان جنگ با علی دارد
: کوفه با دیدنت هراسان گفت

چقدر کربلا علی دارد
خورجینی که در خیال خودش **
سود خلخالها کلان تر بود
از هیاهوی نیزه ها فهمید
از پدر هم سرت گران تر بود
**

رفتی از نیزه سردر آوردی
بین سرها ، سری در آوردی
ناقه ی عمه را حجاب شدی
وقتی از سایه معجر آوردی

وحید قاسمی

وقتش شده بردست بگیرد جگرش را
مردی که شکسته ست مصیبت کمرش را

پروانه به هم ریخته گهواره خود را
تا باز کند از پرقنداق، پرش را

تلخ است پدر گریه کند، طفل بخندد
سخت است که پنهان بکند چشم ترش را

دور و برش آن قدر کسی نیست که باید
این طفل در آغوش بگیرد پدرش را

مادر نگران است، خدایا ! نکند تیر
نیت کند، از شیر بگیرد پسرش را

هم چشم به راه است که سیراب بیارند
...هم دلهره دارد که مبادا خبرش را

ای وای از آن تیر و کمانی که گرفته‌ست
این بار سپیدی گلویی نظرش را

وقتش شده بردست بگیرد جگرش را
مردی که شکسته‌ست مصیبت کمرش را

علی عباسی

میان خطبه، میان بگو مگو انداخت
همان که ولوله در لشکر عدو انداخت

همان که خیره به دست حسین شد... آری
چرا نگاه به باریکی گلو انداخت؟

نشست و.. تیر میان کمان گرفت و کشید
نشست تیر و سرش را ز روبه رو انداخت

امید بود که رحمی کند ولی افسوس
میان این همه امید و آرزو انداخت

تورا حسین چه ناباورانه می نگرد
که بود غنچه او را ز رنگ و رو انداخت

تو تشنه بودی و بابا فقط به خاطر تو
به قوم سنگدل رو سیاه، رو انداخت

تو تشنه بودی و این خشکی لب‌ت همه را
به یاد علقمه و قصه‌ی عموانداخت

حسین خون گلو را به آسمان پاشید
سپس عبای خودش را به روی او انداخت

و پشت خیمه همین دفن کردنش بس بود
به نیش نیزه کسی را به جستجو انداخت

خدا به گریه کنان تو آبرو بخشید
و دشمن تو خودش را از آبرو انداخت

هادی ملک پور

بست بر روی سر عمامه پیغمبر را
رفت تا بلکه پشیمان بکند لشکر را

من به مهمانی تان سوی شما آمده‌ام
یادتان نیست نوشتید بیا؟ آمده‌ام

ننوشتید بیا کوه فراهم کردیم؟
پشت تو لشکر انبوه فراهم کردیم

ننوشتید زمین‌ها همه حاصلخیزند؟
باغ‌ها مان‌همه دور از نفس پاییزند

ننوشتید که ما در دلمان غم داریم؟
در فراوانی این فصل تو را کم داریم

ننوشتید که هستیم تو را چشم به راه؟
نامه نامه لك لبيك ابا عبد الله

حرف هاتان همه از ریشه و بن و باطل بود
چشمه هاتان همگی از ده بالا گل بود

باز در آینه، کوفی صفتان رخ دادند
آیه‌ها را همه با هلهله پاسخ دادند

نیست از چهره آینه کسی شرمنده
که شکم‌ها همه از مال حرام آکنده

بی‌گمان در صدف خالی‌شان دری نیست
بین این لشکر و امانده دگر حری نیست

بی‌وفایی به رگ وریشه آن مردم بود
قیمت یوسف زهرا دو سه من گندم بود

آی مردم پسر فاطمه یاری می‌خواست
فقط از آن همه یک پاسخ آری می‌خواست

چه بگویم به شما هست زیانم قاصر
دشت لبریز شد از جمله هل من ناصر

در سکوتی که همه ملک عدم را برداشت
ناگهان کودک شش ماهه علم را برداشت

همه دیدند که در دشت هم‌وردی نیست
غیر آن کودک گهواره نشین مردی نیست

آیه آیه رجز‌گریه تلاوت می‌کرد
با همان گریه خود غسل شهادت می‌کرد

گاه در معرکه آن کار دگر باید کرد
گریه برنده تراز تیغ عمل خواهد کرد

عمق این مرثیه را مشک و علم می‌دانند
داستان را همه اهل حرم می‌دانند

.. بعد عباس دگر آب سراب است سراب
... غیر آن اشک که در چشم ریاب است ریاب

مرغ در بین قفس این درو آن در می‌زد

هی از این خیمه به آن خیمه زنی سر می زد

آه بانو چه کسی حال تو را می فهمد؟
علی از فرط عطش سوخت، خدا می فهمد

می رسد ناله آن مادر عاشورایی
زیر لب زمزمه دارد: پسرم لالایی

کمی آرام که صحرا پر گرگ است علی
و خدای من و تو نیز بزرگ است علی

کودک من به سلامت سفرت، آهسته
می روی زیر عبای پدرت آهسته

پسرم می روی آرام و پراز واهمه ام
بیشتر دل نگران پسر فاطمه ام

پسرم شادی این قوم فراهم نشود
تاری از موی حسین بن علی کم نشود

تیر حس کردی اگر سوی پدر می آید
کار از دست تو از حلق تو بر می آید

خطری بود اگر، چاره خودت پیدا کن
قد بکش حنجره ات را سپر بابا کن

سید حمید برقی

یا بن خیر النساء خدا حافظ
در پناه خدا، خدا حافظ

تو هنوز مرا نبوسیدی

پدر تشنه‌ها خداحافظ

دست کم می‌شود مرا ببری
مرد بی‌انتها خداحافظ

خواهشی قبل بردنم دارم
التماس دعا خداحافظ

بی‌قراری، قرار می‌خواهی
من نمردم، که یار می‌خواهی

پر پرواز و بال پروازی
انتهای زمان آغازی

چه کنم یار کوچکت باشم
چه کنم تا دلت شود راضی

اکبرت رفت با عمو چه شود
یک‌نگاهی به من بیندازی

هر چه باشم منم علی هستم
از چه با بی‌کسیت می‌سازی؟

یاد دارم مرا بغل کردی
گفتی ای یار آخرم نازی

سخنانت عجیب غوغا کرد
بند قنداقه‌ی مرا وا کرد

روی دستان باب من رفتم
با سرم باشتاب، من رفتم

خیمه‌پرسید بر نمی‌گردی؟
مگر این‌که به خواب، من رفتم

مشك سقايي عمويم كو؟
تا كنم پُرز آب، من رفتم

چه كنم واقعا پدر تنهاست
عذر خواهم رباب، من رفتم

پشت سرهای ما چه می ریزی
اشك غم جای آب، من رفتم

گرچه بی شیر، زاده ی شیرم
می روم انتقام می گیرم

وقت آن شد خودی نشان بدهم
نا توانم تورا توان بدهم

در میان قنوت دستانت
چون علی اکبرت، اذان بدهم

دوست دارم کنار پیکرتو
با لبی خشك و تشنه جان بدهم

یا ز سر نیزه چون سرت با سر
به سر عمه سایبان بدهم

یا همین که رباب لا لا گفت
با سرم نیزه را تکان بدهم

تا ز حلقم سپیده پیدا شد
حرمله با سه شعبه اش پا شد

يك سه شعبه مرا ز عمه گرفت
خنده را بی حیا، ز عمه گرفت

در هیاهوی دست و پا زدنم
بی سروبی صدا ز عمه گرفت

تیر پایان به جمله داد و مرا
در هوا بی هوا ز عمه گرفت

تن من دست خاك، سر را هم
سر این نیزه ها ز عمه گرفت

اصغر ت بال و پردر آورده
از سر نیزه سردر آورده

نیزه دارم همین که راه افتاد
موی من شانه شد به پنجه ی باد

مادر م مات خنده ام شده بود
از تماشا شام، گریه سرمی داد

در دروازه را که رد کردیم
دور و اطراف شهر سنگ آباد

سنگشان بی هوا به سرمی خورد
سرم از روی نیزه می افتاد

همسفرها به من نمی گویند
سنّ شش ماهگی مبارك باد؟

سدّ برخورد سنگ و سر نشدم
بی بدن بودنم، اجازه نداد

حال که، تکلیف من مشخص شد
اصغر از محضرت مرخص شد

حامد خاکی

اولین روز است که بی گهواره می گردی علی
یک شبه مادر برای خود شدی مردی علی

آخرین باری که بستم بند این قنذاق را
بردلم افتاد دیگر بر نمی گردی علی

خنده ات شرمنده می سازد پدر را گریه کن
بس کن این لبخند، اشکم را در آوردی علی

زانویت را جمع کردی بسکه پیچیدی ز تیر
دست ها را مست کردی بسکه پردردی علی

باز کن از ساقه ی این تیر انگشتان خود
نیست همبازی تویی چاره ام کردی علی

بی تعادل هستی و ماتم چگونه با سرت
حجم تیر حرمه را تاب آوردی علی

می زنی لبخند و پیدا می شود سرهای تیر
عاقبت دندان شیری هم در آوردی علی

حسن لطفی

بنویسید مرا بی سرو سامان حسین
جگری سوخته و پاره گریبان حسین

پای شش گوشه گدا را بنشانید و سپس
بنگارید مرا دست به دامان حسین

روضه ای باز بخوانید و ، هلاکم بکنید

روی قبرم بنویسید پریشان حسین

پروراندند مرا پای همین هیئت ها
از همان روز ازل خورده ام از نان حسین

کاش در کربلا جام شهادت نوشم
بسرایند مرا جزء شهیدان حسین

شب بی گریه در این عشق حرام است مرا
این چنین است شب ریزه خور خون حسین

بنویسید روی مشک علمدار حرم
جان عالم به فدای لب عطشان حسین

به خدا این پسر حضرت زهرا باشد
روی خاک است چرا پیکر عریان حسین

رضا باقریان

در غم تو، گریه در صبح و مسا والاتراست
چشم جاری، از تمام چشمه ها بالاتراست

گریه ی طفلانه ای دارم که شکرش واجب است
از بزرگی کردن، این حال و هوا بالاتراست

قصدم از این رفت و آمد ها، تماشای تو بود
دیدن روی طیبیان، از دوا بالاتراست

حمدلله روزی ام شد باز گریانت شوم
روضه ها عرش است، از اینجا، کجا بالاتراست

خوب بنگرد در میان نوکرانت یا حسین
دستهای خالی این بینوا بالاتراست

بر روی نی کرد ، دشمن جمله سرها را ولی
رأس سقا را نفهمیدم چرا بالاتراست

در ازای صد هزاران عمره ، تنها لحظه ای
معتکف بودن میان کریلا بالاتراست

آنقدر با درد جان کندی که فهمید عالمی
فاطمه ذبح عظیمش از منا بالاتراست

بقعه ها بالاسری دارند ، اما کریلا
احترام و حرمت پایین پا بالاتراست

تا بیرقت به روی سرم سایه گستر است
من کافر م اگر که دلم جای دیگر است

از هر کجا که پر بکشم کریلا روم
تا هست گنبد تو کبوتر کبوتر است

ما را ز جمع اهل قیامت قلم زنید
هر شب میان روضه مان شور محشر است

ما را دوباره عمه سادات خوانده است
شکر خدا که بردمان نام نوکر است

ما را همیشه وقف عزاخانه کرده اند
عاشق شدیم اگر همه از نذر مادر است

آتش زدیم هرچه که داریم پای عشق
آقا سری بزن که نفسهای آخر است

حسن لطفی

جمع رسل محو در صفات تو هستند
وقف نشان دادن حیاط تو هستند

ذات وجودی انبیای الهی
جمع شده در میان ذات تو هستند

جلوی ربی عارفان حقیقت
کاسه به دست تجلیات تو هستند

جلوه مکن بندگان به کفر می افتند
جلوه نکرده هنوز مات تو هستند

جام بهستی و نهرهای بهستی
گوشه ای از برکت فرات تو هستند

گندم شهرزی ات که روزی ما شد
دوستانت پی زکات تو هستند

روز قیامت اگر نیامده از راه
منتظر کشتی نجات تو هستند

طفل رضیع تو دستگیر دو عالم
گرچه کودك ولی پیر دو عالم

علی اکبر لطیفیان

جز بر آن تیغ دو ابروی تو سرن فروشم
خرقه‌ی درد، ولی زخم جگر نفروشم

زندگی بی نمک روضه‌ی تو شیرین نیست
نمک شور تو بر کوه شکر نفروشم

دل به شب‌های عزاداری تو خوش کردم
خرقه‌ی مشکی خود را به سحر نفروشم

گریه آباد شدم خانه‌ات آباد حسین
به دو صد درو گهر دیده‌ی تر نفروشم

دست‌هایم عوض کریبلا...؛ می‌ارزد
ببُریدش، که پرم را به ضرر نفروشم

وقت پرپر زدنم رقص طرب خواهم کرد
دست را می‌دهم و باده طلب خواهم کرد

پر شکسته به تمنای چمن می‌آیم
آخر الامر به دیدار تو من می‌آیم

گرچه قسمت نشده تا به حضورت برسم
عطر سبیم که گه از سوی قرن می‌آیم

وقت رجعت که سراز خاک برون می‌آری
بی کفن سوی تو من پاره کفن می‌آیم

آن قدر در وسط روضه زیان می‌گیرم
لال هم گر که بمیرم به سخن می‌آیم

باز از آن چه که آمد سر تو می‌گویم
باز از غارت انگشت تو می‌گویم

محسن حنیفی

بکش به رویِ سرِ خسته ام پَرِ خود را
به این دو چشم، عبایِ معطرِ خود را

میانِ گریه کُنانت رسیده ام شاید
به کربلا برسانی کبوترِ خود را

به ما بهشت نوشتند ما نمی خواهیم
کنارِ خویش نگه دار نوکرِ خود را

کنارِ شانه ی لرزان تو چه می چسبد
به پای تو بگذارم شیِ سرِ خود را

بصیرت است همین روضه و به این بیرق
گره زدیم تمامیِ باورِ خود را

به جمع سینه زنانت رسیده ام هر شب
به پا کنید همه شورِ محشرِ خود را

حسین گفتنِ ما دستِ ما نبود از توست
بگو به زمزمه، ذکرِ مکررِ خود را

برای عمه تان نذر کرده ایم آقا
بیاوریم نفسهای آخرِ خود را

حسن لطفی

گفتند میایی؛ خودت هم بی قراری
ما منتظر ماندیم و طی شد روزگاری

...در جستجوی خیمه ی سبزی که گفتند

آواره ایم آواره ی کوه و صحاری

: بچه که بودم مادرم هر جمعه میگفت
می آید از سمت مدینه تک سواری

چشم دلم افسوس که کور است و دیری ست
فهمیده ام باید بسازم با نداری

ما بی شما خیلی دوامی هم نداریم
این عمرها را نیست دیگر اعتباری

مردند پیران و جوانان پیرگشتند
خیلی مصیبت دارد این چشم انتظاری

آقا بیا از این جهان رفع ستم کن
برهم بزن رسم و رسوم برده داری

آل خلیفه تا به کی باید بگیرد
با کشته های شیعه عکس یادگاری

آقا نمیخواهم که وقتت را بگیرم
میدانم امشب با عمویت وعده داری

میدانم امشب آمدی با یاد قاسم
برزخم جان مجتبی مرهم گذاری

قاسم که خود شیواترین نوع غزل بود
حالا شده چون جمله های اختصاری

عباس احمدی

ما که در فطرت ذاتی به خدا محتاجیم
بیشتر از همه بر کربلا محتاجیم

به همین سینه زدن، ناله زدن، گریه و شور
ما به این نوکری بزم عزا محتاجیم

به دم نوحه، به مظلوم کشیدن، به دعا
به حسینیه و این حال و هوا محتاجیم

روزمان شب نشود تا که نگوئیم حسین
ما به ذکر توبه همراه بکاء محتاجیم

شهدا سینه‌زن اکبر لایلا بودند
ما به فرهنگ اصیل شهدا محتاجیم

ما به آن کس که در این خیمه‌ی تو جان داده
تا شفاعت کند او روز جزا محتاجیم

زشت باشد که سر نوکرت از تن نرود
تا رود این سر ما پای شما محتاجیم

ما فقط نه، که همه خیل رسل می‌گویند
یا بن زهرا، به تو ای خون خدا محتاجیم

ما گدای حسن و نسل کریمش هستیم
ریزه خوار کرم طفل یتیمش هستیم

اگر شاعر این شعر را می‌شناسید لطفا اطلاع دهید

هر که محروم است از تو محرم می‌خانه نیست
هر که با آتش نمی‌جوشد دلش پروانه نیست

من او یسم قسمتہ انگار دیدارت نشد
از قرن می آیم و اریاب اما خانه نیست

گشتم و گفتند بر این روضه ها سر می زنی
بانی این اشک ها جز چشم صاحب خانه نیست

من حسینی زاده ام از شیر و اشکِ مادرم
سینه ام با آتشِ عشقِ شما بیگانه نیست

حس این دیوانگی تقصیر خاکِ کربلاست
سال ها در کربلا گشتیم جز دیوانه نیست

باز هم موی شما با ناله ها آشفته شد
کار گیسوی پریشان شما با شانه نیست

مثل زن های پسر از دست داده آمدیم
خانه ی چشمان ما از سیل جزویرانه نیست

بس که امشب گل به غم های یتیمت ریختیم
آه دیگر لاله ای در گوشه ی گلخانه نیست

حسن لطفی

دریا به چشم گریه کنانت چو شبنم است
یعنی که هر چه گریه برایت کنم کم است

شکر خدا که با همه ناقابلی مان
اشکی برای عرض ارادت فراهم است

دیوار کعبه گشت سیه پوش داغ تو
یعنی تمام سال خدا هم محرم است

زهرابه دست سینه زنت آب می دهد
هر کس که هست با تو در این خیمه محرم است

بگذار تا نفس بزنم در عزای تو
این آرزوی هر شب عیسی بن مریم است

يك گوشه از تمامی شش گوشه ات حسین
دارالشفای درد غریبان عالم است

بانی روضه هات خدا بود خود نوشت
هر کس که شد به عشق تو دیوانه آدم است

حسن لطفی

عشق را در سحر نگاه کنید
ذکر خود را اله اله کنید

گاه تصویر ماه در چاه است
دل ما را محیط ماه کنید

عاشقان را بنا نبود اصلا
این همه سال زابراه کنید

سر عاشق شدن فلك شده ام
نکند مثل من گناه کنید

اگر عاشق شدی يك روزی
بنشینید و آه آه کنید

عاشقان را بعید می دانم
بتوانید سربه راه کنید

! هیچ دنبال عاشقی نروید
حال روز مرا نگاه کنید

برده آوردم تا بخرند

سروروی مرا سیاه کنید

اشتهاها مرا پذیرفتن
پس شما هم اشتباه کنید

بنویسید خویش را سائل
بعد از آن کار پادشاه کنید

بدنم را شبی که من مُردم
لحظه ای رو به قتلگاه کنید

کفنم را در آورید و سپس
گریه بر بوریای شاه کنید

در دهانم همین که تریت رفت
بنشینید و آه آه کنید

شب بی گریه من نمی خواهم
بعد مردن کفن نمی خواهم

علی اکبر لطیفیان

آیینہ ی مرد جمل آمد به میدان
يك شیردل مانند یل آمد به میدان
با سیزده جام عسل آمد به میدان
ای لشگر کوفه اجل آمد به میدان

باید که قبر خویش را آماده سازید
دردل جگر دارید اگر بر او بتازید

رفته به بابایش که این گونه شریف است
از نسل پاک صاحب دین حنیف است
قاسم اگر چه قدّ و بالایش ظریف است
اما خدایی او سپاهی را حریف است

گوید به او عمّه: به بدخواه تو لعنت
مه پاره ی نجمه! به بدخواه تو لعنت

شاگرد رزم حضرت عباس، قاسم
آمد ولی در هیبت عباس، قاسم
در بازوانش قدرت عباس، قاسم
به به که دارد غیرت عباس، قاسم

عمّامه ی او را عمویش با نمک بست
مانند بابایش حسن، تحت الحنك بست

قاسم حریف تن به تن دارد؟ ندارد
این نوجوان جوشن به تن دارد؟ ندارد
چیزی کم از بابا حسن دارد؟ ندارد
اصلاً مگر ازرق زدن دارد؟ ندارد

ازرق کجا و شیر میدان خطرها
قاسم بود رزمندگی نسل قمرها

وقت پریدن ناگهان بال و پرش ریخت
يك لشکری را ریخت آخر پیکرش ریخت
از میمنه تا میسره روی سرش ریخت
از روی زین افتاد قلب مادرش ریخت

مثل مدینه کوچه ای را باز کردند
پرتاب سنگ و نیزه را آغاز کردند

محمد فردوسی

دُرّیتیمم رنگی از گوهرنداری

در حنجر پُر خون خود جوهرنداری

دندان تو با نعل مرکب ها شکسته
یک جای سالم در سرو پیکرنداری

چشم تو را با گوشه عمامه بستم
حالا همان عمامه را بر سرنداری

خوب است رفتی و ندیدی غربت من
ظلمی که در راه است را باورنداری

ای کشته زهرایی پهلو شکسته
حسرت برای روضه مادرنداری؟

وقتی که من سر میدهم آیم به پیشت
دیگر غمی غیر از غم معجزنداری

تا که از چهره ات نقاب افتاد
رونق از بزم آفتاب افتاد

چهره ی مجتبائی ات گل کرد
در دل دشت التهاب افتاد

دید عباس رزم شاگردش
دید صحرا در اضطراب افتاد

همه از نعره ی تو فهمیدند
کار با پور بو تراب افتاد

تا حریف نبرد تو نشدند

بارش سنگ در شتاب افتاد

گوییا زخم آتشین خوردی
یا عموگفتی وزمین خوردی

به سرت سر رسیده ام برخیز
شاخه یاس چیده ام برخیز

سیزده سال انعکاس حسن
پسرقد کشیده ام برخیز

خاطرات قدیمی یثرب
اشک های چکیده ام برخیز

تا نفس های آخرت نشود
تا کنارت رسیده ام برخیز

من جوان مرده ام بمان پیشم
خسته ام قد خمیده ام برخیز

با تنت در برابرم چه کنم
شرمگین برادرم چه کنم

یافتی گرچه آرزویت را
می کشی با غمت عمویت را

همگی ایستاده می خندند
کن نظردشت روبه رویت را

چقدر سنگ بر مزار تو هست
که شکسته چنین سبویت را

که در این خاک پریرت کرده
بین خون قاب کرده رویت را

لب خود وا مکن که می بینم
زخم سرنیزه در گلویت را

که زده شانه ات به پنجه خویش
که چنین تاب داده مویت را

حیف مشتی ز کاکلت مانده
گیسویت دست قاتلت مانده

بیشتر مثل مجتبی شده ای
ولی افسوس بی صدا شده ای

مثل آئینه ای که خورده زمین
تکه تکه جدا جدا شده ای

قد کشیدی شبیه عباسم
هر کجا تیغ خورده وا شده ای

هر کجا دست می زخم گود است
وای من غرق رد پا شده ای

زیر سنگینی هزاران اسب
به گمانم که آسیا شده ای

سینه ات بس که جا به جا شده است
استخوان ها پراز صدا شده است

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

نفسم حبس شد از آنچه که چشم دیده
پروبال نفسم را پروبال چیده

هرتنی مثل تو پرپر بشود می باشد
بدنت از غسل اینگونه به هم چسبیده

نقل دامادی تو بود؛ مبارک باشد
سنگ هایی که به روی سرتو باریده

چه قدر خار به زخم بدنت می بینم
چه قدر پیکرتو روی زمین چرخیده

چه قدر موی تو در دور و برت ریخته است
پیچش زلف تو در دست چه کس پیچیده

نیست تیغی که لبی از تن تو تر نکند
بس که از پیکرتو چشمه ی خون جوشیده

چه قدر خاک نشست به تنت، اما نه
تن تو مثل غباری به زمین خوابیده

هر کجا می نگرم زخم هلالی داری
رختی از نقش سم اسب تنت پوشیده

صفحه صفحه شده ای و به خودم می گویم
این کتابی است که شیرازه ی آن پاشیده

موسی علیمرادی

مردن به زیر پای تو اُحلی من العسل
پرپر شدن برای تو اُحلی من العسل

بی شك برای من پدری کرده ای ... عمو
آن طعم بوسه های تو اُحلی من العسل

بوسیدن لبان تو شیرین تر از شکر

بوئیدن عبای تو أحلی من العسل

... آه ای عموبه شکل یتیمانہ پرزدن
با نیزه ... تا خدای تو أحلی من العسل ...

من مثل مادرت سپر جان حیدرم
پهلوی من فدای تو أحلی من العسل

من می روم که از لبه ی تیغ بگذرم
من می روم بجای تو ... أحلی من العسل

مجتبی حاذق

قد کشید و بلند بالا شد
تا فلک پرزد و مسیحا شد

به همین قدر اکتفا فرمود
بند کفش اش نبست و موسی شد

آب و آئینه را خبر بکنید
رخ داماد عشق زیبا شد

دست و پا زد که یعنی این جایم
علت این بود زود پیدا شد

طفل معصوم گفت تشنه لبم
همه جا شرم مال سقا شد

نوه ی مرتضی و فاطمه بود
زائر مرتضی و زهرا شد

صبح پایش رکاب را پس زد

عصر قدش چو قد آقا شد

چند ابرو اضافه بر رخ داشت
یا سم اسب بر رخش جا شد؟

اریا اریا شد از درون بدنش
این حسن زاده پور لیلا شد

سخت پیچیده است پیکر او
علت مرگ او معما شد

قاتلی دور دست خود تاباند
زلفش از پیچ بس چلیپا شد

دست خط پدر غمش را برد
یک دهه پیش از این گره وا شد

بازویش زیر سم مرکب رفت
دست خط مبارکی تا شد

سنگ بازی شده است با سراو
چون چو طفلان سوارنی ها شد

سر میبج از عموبده بوسه
گردنت گرچه بی مدارا شد

رو به قبله کند چگونه تورا
بندهایت زیکدگروا شد

محمد سهرابی

چشم هایش همه را یاد مسیحا انداخت
در حرم زلزله‌ی شور تماشا انداخت

هیچ چیزی که نمی گفت فقط با گریه
جلوی پای عمو بود خودش را انداخت

با تعجب همه دیدند غم بدرقه اش
کوه طوفان زده را يك تنه از پا انداخت

بی زره رفت و بلا فاصله باران آمد
هر کس از هر طرفی سنگ به يك جا انداخت

بی تعادل سرزین است رکابی که نداشت
نیزه ای از بغل آمد زد و او را انداخت

اسب ها تاخته و تاخته و تاخته اند
پس طبیعی است چه چیزی به تنش جا انداخت

با عمو گفتن خود جان عمورا برده
آنکه چشمش همه را یاد مسیحا انداخت

علیرضا لك

شور و شوقم را ببین، یاور نمی خواهی عمو؟
اکبری يك ذره کوچکتر نمی خواهی عمو؟

تاب دوری مرا اینجا دل پاکت نداشت
قاسمت را پیش خود آن ورنمی خواهی عمو؟

چهره ی زهرا تيم زیباست اما يك رجز
روز آخر با دم حیدر نمی خواهی عمو؟

شال بردوش و گریبان بازو صورت قرص ماه
در میان کربلا محشر نمی خواهی عمو؟

وقت رفتن تو مگر با یاد زهرامادرت
بر فراز نیزه هجده سر نمی خواهی عمو؟

پیکرم شاید که پای اسبها را خسته کرد
یک فدایی این دم آخر نمی خواهی عمو؟

یادگاری از حسن بودم گلی از باغ عشق
از برادر هدیه ای پریر نمی خواهی عمو؟

قاسم صرافان

آمده دشمن بد مست عمو اینجاها
چقدر پاره ی سنگ است عمو اینجاها

از چپ و راست برای تو بلا می آید
چقدر تیررها هست عمو اینجاها

از حرم تا خود گودال حراجی زده اند
همه با پا و سر و دست عمو اینجاها

دور و اطراف تو را نیزه شکسته سد کرد
شده انگار که بن بست عمو اینجاها

سر من رفت چقدر اسب دوان آمده است
چقدر سینه که نشکست عمو اینجاها

گرم تو بودم و انگار حواسم شد پرت
دست بی جان من از زیر لباسم شد پرت

بعد هر زخم که خوردی تو، نمک می آید
لشگری آمده و شمر کمک می آید

مطمئن نیست مگر مادر تو اینجا نیست؟
پس چرا باز هراسان دوبه شك می آید

بعد گرمای نفس گیرد و سه روز اخیر
خبر آمدن باد کتک می آید

آخرش قرعه به نام چه کسی می افتد؟
اصلاً انگار برای همه تک می آید

مشعل و آتش و اطفال و صدای سیلی
جنسشان جور شده بوی فدک می آید

استخوان ها رقیه چه صدایی کردند
دردم از گفتن آن چند ترک می آید

بین آغوش تو کم شد همه ی فاصله ها
خوب شد قسمت پاهام نشد سلسله ها

رضا دین پرور

از میان خیمه تا گودال ... با سر آمده
این برادر زاده که جای برادر آمده

کیست این آزاده که پرواز دارد می کند
کیست این آزاده ... انگار از قفس در آمده

هر طریقی بوده از عمه جدا گردیده و
از پس چشمان خیس خواهرت بر آمده

با نوای لا افارق با نگاهی اشکبار
تا میان معرکه با حال مضطر آمده

خون ابراهیم در رگهایش جاری گشته است
مثل اسماعیل اگر تا زیر خنجر آمده

مثل سقای حرم ، با بوسه ی شمشیرها
دستش آویزان شده ... از جای خود درآمده

آه ... خنجر پشت خنجر ... در میان قتلگاه
تا که تیری آمده ، یک تیر دیگر آمده

او به روی سینه ی معشوق مأوا کرده و
صبر تیر حرمله انگار که سر آمده

حق الطاف عمورا خوب جبران کرده است
این برادرزاده که جای برادر آمده

مجتبی حاذق

خودش به دست خودش كودك انتخاب شده
ستاره ای است که هم سطح آفتاب شده

علی اصغر شش ماهه رفت و او مانده
هزار مرتبه از این قضیه آب شده

هزار بار دم رفتنش به سمت جلو
یکی رسیده و او نقشه اش خراب شده

عذاب می کشد از اینکه راه می رود و
تمام دلخوشی عمه و رباب شده

سپاه عمه اسیرند و طفل خوشحال است
که جزو لشکر عباس احتساب شده

مگر که كودك بی ادعا گناهمش چیست
که بین لشکریان کشتنش ثواب شده

کجای دشت نشستنی بلند شو عباس

که بی تو کشتن اطفال نیز باب شده

همین که تیر به سمتش روانه شد خندید

که با رقیه سر جنگ بی حساب شده

حسین کل کتاب غم است عبدالله

به تیر حرمله يك برگ این کتاب شده

یاس خوشبویی به روی یاسمن افتاده است

باز بین عرشیان ذکر نزن افتاده است

رفته تا بوسه دهد بردست اربابش اگر

روی انگشتر عقیقی از یمن افتاده است

لب دو تا، صورت دو تا، اعضای این پیکر دو تا

تیغ در فکر نبرد تن به تن افتاده است

نیزه ما گفتند دیگر نوبت قلب عموست

قلب عبدالله دیگر از دهن افتاده است

خاک خوش بوی مدینه یا که عطر کریلاست

روی جسم این حسینیه حسن افتاده است

جیبی و کوچک ولی با خط غمناک حسن

پاره قرآنی کنار پیرهن افتاده است

جسم عبدالله آویزان شده بر جسم تو

حرمله قطعاً به فکر دوختن افتاده است

گرچه از داغ جوان تا شده ای؛ ما هستیم

و که گفته است که تنها شده ای؟ ما هستیم

تو چرا باردگر پا شده ای؟ ما هستیم

ما نمردیم مهیا شده ای ، ما هستیم

رخصت دیدن تو فرصت ما شد اما
نوبتی هم که بود نوبت ما شد آقا

به درخیمه ما نیزهرا از گاه بیا
با دل ما سه نفر راه بیا راه بیا
چشمهامان پر حرف است که کوتاه بیا
تو بیا با قدمت گرچه با اکراه بیا

تا ببینی که به تیغ وزره آراسته اند
تند بادند که در معرکه برخاسته اند

باز میدان ز تو ، جنبش طوفان با من
تخت از آن تو و پیش تو ، جولان با من
شاه پیمان ز تو ، عهد به پیمان با من
ذره ای غم به دلت راه مده جان با من

آمدم گرم کنم گوشه بازاریت را
تا نگاهی بکنی این سه بدهکارت را

به کفم خیر عمل خیر عمل آوردم
دو شکر قند دو شهد و دو عسل آوردم
من از این دشت شقایق دو بغل آوردم
دو سلحشور ز صفین و جمل آوردم

تیغ دارند و پی تو به صلایی رفتند
شیرهایم به پدر نه ، که به دایی رفتند

دست رد گر بزنی دست ز دامان نکشم
دست از این خیمه رسد از سر پیمان نکشم
بعد از این شانه به گیسوی پریشان نکشم
تیغ می گیرم و پا از دل میدان نکشم

به تو سوگند که يك دشت به هم می ریزم
چشم تا کار کند تیغ و علم می ریزم

دختر مادرم و جان پس در خواهم داد
او پسر داده و من هم دو پسر خواهم داد
جگرش سوخت اگر من دو جگر خواهم داد
میخ اگر خورد به تن، تن به تبر خواهم داد

چادرش را به کمر بست اگر می بندم
: دل تو مادری روضه ی او سوگندم

قنقد از راه از آن لحظه که آمد میزد
تازه می کرد نفس را و مجدد میزد
وای از دست مغیره چقدر بد میزد
جای هر کس که در آن روز نمی زد میزد

مادرم ناله به جز آه علی جان نکشید
دست او خرد شد و دست زدامان نکشید

وای اگر خواهر تو حیدر کرار شود
حرم صاحب يك، نه دو علمدار شود
لشگری پا و سر و دست تلنبار شود
بچه ی شیر، خودش شیر جگردار شود

در دلم خون تو با صبر حسن می جوشد
خون زهراست که در رگ رگ من می جوشد

وقت اوج دو کبوتر دو برادر شده بود
نیزه و تیر تبرها دو برابر شده بود
خیمه ای سدّ دو چشم تر مادر شده بود
ضربه هاشان چه مکرر چه مکرر شده بود

روی پیشانی زینب دو سه تا چین افتاد
تا که از نیزه سر این دو به پایین افتاد

حسن لطفی

ای سالها کنار من و آشنای من
هستم برای تو، تو هستی برای من

این سرزمین که قتلگه ما دو تا شده
هم کربلای توست و هم کربلای من

مهریه ی عروسی من دیدن تو بود
ای آشنای من همه در لحظه های من

نجمه دو تا پسر، تو دو تا ؛ ای برادرم
حالا رسیده است زمان دو تایی من

بد کردم ای برادرم من خواهرت شدم؟
این رسم ها نبود به جای وفای من

تقصیر من که نیست ؛ دلم شور میزند
بگذار لحظه ای تو خودت را به جای من

دل دل نکن اجازه بده جعفرت شوند
دیدنی اگر ظهور نکردند به پای من

بگذار آخر عمری نذر من ادا شود
باید خلاصه يك نفر اینجا فدا شود

خوب میدانم اینجا از کسی سر نیستند
چشم در راه محبت های مادر نیستند

سخت شرمنده ست زینب از حسین خویش که
با علی ها، هدیه های او برابر نیستند

وقت تزیین کردن عون و محمد با زره
از صمیم قلب خوشحال است، دختر نیستند

: مادری در خیمه اش میداد دلداری به خویش
بچه های من که رعنا ترازا کبر نیستند

بچه های من اگر لب تشنه هم جان می دهند
هر دو تا هم تشنه تر از حلق اصغر نیستند

:تا که آرامش بگیرد بارها با خویش گفت
پیش عباس و حسین، اینها برادر نیستند

چون رباب و نجمه، نه؛ خاموش ماند و گفت که
با حسین ابن علی آنها که خواهر نیستند

:تا فقط خواهر شود در کربلا این بار گفت
بچه های من خدا را شکر؛ دیگر نیستند

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

حرم امن نگاه تو که باشد بهتر
گله از چشم سیاه تو که باشد بهتر

زندگی بی تو اگر هست خدایی ننگ است
مرگ در خیل سپاه تو که باشد بهتر

سایه ات تا که بماند به سراهل حرم
نعش ها بر سر راه تو که باشد بهتر

کفن ماست دو تا برگ برات جنت
پای این برگه گواه تو که باشد بهتر

دو قمر از سحر خانه ی زینب هستیم
ما دو تا شیر نراز خانه ی زینب هستیم

سر زلف تو سلامت ، سر ما رفته به باد
مادر ما به جز عشقت که به ما یاد نداد

از ازل دست تمنای دو عاشق پیشه
پای شش گوشه ی آن قلب رحیمت افتاد

به نخ معجز زینب به نخ چادر او
میدهد چشم تو آخر به دل ما ، مراد

احتیاطا که به انگور لبت دست زدیم
سفره ای پهن شد از این هوس مادر زاد

حکم شد تا که علی اکبر زینب باشیم
مرهم زخم دل مضطر زینب باشیم

سرچه خوب است که در پات سر نیزه شود
بدنی زود تراز تو سپر نیزه شود

مثل آن لحظه ی تاریخی اربا اربا
وا شود راه و تماشا ، گذر نیزه شود

بین هر چیز که فکرش به سردشمن هست
به قد و قامت مان تا به کمر نیزه شود

شاخه ی ادعیه ی مادرمان از طوبی ست

آرزو کرده تن ما شجر نیزه شود

سفره ی نذر ابافضل ادا خواهد شد
حاجت عمه ی سادات ادا خواهد شد

رضا دین پرور

برگرد سمت خیمه ها ... تنهای تنها
من بی تو خواهم مرد ای آقای تنها

آماده کردم هرچه باشد را برایت
آورده ام عون و محمد را برایت

حالا که پر، و امی کنند آقا نگونه
آقا بزرگی کن بیا، حالا نگونه

راضی نشو با گریه برگردند خیمه
هرآنچه می خواهی بگو اما نگونه

:من یادشان دادم که پیش تو بگویند
دایی به جان مادرت زهرا ... نگونه

حالا رها هستند و میدان روبروشان
پای رکاب تو شهادت آرزوشان

آن طور تربیت شدند اینها که بی تو
پایین نخواهد رفت آبی از گلویشان

خونی که جاری می شود از جسم آنها
در بین مقتل می شود آب وضوشان

دل کنده ام از دسته گلهایم برادر

حالا چنان کوهی سرپایم برادر
پنهان نگشتم تا که اشکم را نبینی
همواره با این اشک پیدایم برادر
تا که خجالت را نبینم در نگاهت
از خیمه ام بیرون نمی آیم برادر

مجتبی حاذق

دو تا نهال دو تا سرو ایستاده شدند
دو خوشه ی نرسیده دو جام باده شدند
مقام زینب کبری ببین که این دو پسر
فقط به خاطر مادر اما مزاده شدند
تمام آبروی باغبان همین دو گلند
که در حفاظت از باغ استفاده شدند
به دست دایی اگر چه سوار اسب شدند
به دست نیزه و شمشیرها پیاده شدند
کنار اکبر و قاسم میان دارالحرب
دو طفل باعث تکمیل خانواده شدند
پیام غربت زینب شدند آن روزی
که سربریده نه چون نامه سرگشاده شدند
اگر چه سوم شعبان نشد محرم شد
به وقتش این دو به ارباب هدیه داده شدند

حلال زاده به دائيش مي رود آخر
غريب وار اسير حرام زاده شدند

اي برادر بگو چكار كنم
نالۀ از بي كسي خود نزني
مي شود تا كه زنده ام اينقدر
حرف دل واپسي نزني
**

من نمردم كه ايستاده اي و
مثل ابر بهاري مي باري
همه رفتند با اجازه ي تو
تو نگفتي كه خواهر ي داري
**

بعد پنجاه سال خواهر تو
آمده حرف آبرو بزند
به اميد اجازه دادن تو
آمده زينبت كه رو بزند
**

بچه ها بين خيمه منتظرند
و به دست خودم كفن شده اند
خون شير است در رگ آن ها
هر دو تا هديه هاي من شده اند
**

نا اميدم نكن برادر جان
چادر مادرم كه يادت هست
قسمش را كه رد نخواهي كرد
آتش و معجزم كه يادت هست
**

مادرم پشت در كه يادت هست

هیزم و کوچه ما که یادت هست

به روی چادرش برادر جان
وای من رد پا که یادت هست

**

پس قسم می دهم اجازه بده
بچه هایم به پات سر بدهند
بچه هایم کمند می شد کاش
خواهرانت برات سر بدهند

**

گفته ام با نبردشان من را
پیش چشم تورو سپید کنند
مثل لیلا و نجمه زینب را
بروند مادر شهید کنند

**

دوست دارم که پای غربت تو
زیر شمشیر دست و پا بزنند
مویشان را کسی به پنجه گرفت
جای مادر تو را صدا بزنند

**

ای برادر نگاه خواهم کرد
که خدایی شیره خواره شوند
با سرداس و نیزه و شمشیر
لحظه ای که پاره پاره شوند

**

این همه نیزه آمده اما
بدترین نیزه نیزه کوفه است
دلم از کوفه زخم ها دارد
کوفه عهد و وفاش معروف است

مسعود اصلانی

نه به اندازۀ علی اکبر
ولی آن قدرها جگر داریم
توبه روی خودت نیاوردی
ما که از قلب تو خبر داریم
**

به همین ذکر یا علی، مادر
که نوشتیم روی پیشانی
همه آرزوی مان این است
برتن ما کفن بیوشانی
**

توبه خیمه بمان مراقب باش
دایی ما غم تورا نخورد
آن قدر غصه خورده، حداقل
غصه ماتم تورا نخورد
**

دو برادر کنار هم بهتر
می توانند یاورش باشند
می توانند در مقابل سنگ
روی نی حامی سرش باشند
**

آن قدر تیر و نیزه می بارد
خم به ابرویمان نیاوردیم
مادرم! تو دعا کن آخر کار
لا اقل تکه تکه برگردیم

محسن ناصحی
برگرفته از وبلاگ حسینیّه

دیروز نه امروز نه فردا همیشه
عاشق شدن از روز اول تا همیشه
من با توام با درد تو تنها همیشه

هر جا که باشی با شمام اینجا همیشه

عاشق شدن یعنی همین شیدا شدن ها
بر نیمه ی مجنون خود لیلا شدن ها

می میرم از این داغِ جانکاهی که داری
بندِ دلم پاره شد از آهی که داری
تا روی نیزه میروی راهی که داری
در عمق گودال است آن شاهی که داری

ای سایه ام روز تلافی است امروز
در خیمه ی من هم کلافی است امروز

این دو غزال افتاده در دام تو هستند
تکبیر گوی قبله ی نام تو هستند
سرمست آب و دانه ی نام تو هستند
یعنی که خواهرزاده ی جام تو هستند

اینها که پای مکتب من رشد کردند
از نسل طوفان بوده و مرد نبردند

بگذار سیراب، از نیل تو باشند
قربانی آیات ترتیل تو باشند
ای کعبه ام بگذار در ایل تو باشند
این بچه های من آبابیل تو باشند

من باشم و آن وقت تو از پا بیفتی
در زیر تیغ و نیزه ها تنها بیفتی

هرگز نبینم حزن غریت در گلویت
باشد نصیب من همه درد و بلایت
سرمایه ای دارم که می ریزم به پایت
این بچه های من فدای بچه های

در پایت افتاده دلم را می پسندی؟
یا هدیه‌ی ناقابل را می پسندی؟

این‌ها نشان از جعفر طیار دارند
از زندگی در زیر ظلمت آه دارند
با عشق سوزان تو تنها کار دارند
تیغ دوسر بوده‌دمی خونبار دارند

این دو، دو شیربیشه‌های ذوالفقارند
با نعره‌هاشان کل لشکر تار و مارند

ماندم در این خیمه که شرمت پا نگیرد
در قلب تو کوه خجالت جا نگیرد
يك لحظه غم چشم تو را آقا نگیرد
اصلاً خدای تو، تو را از ما نگیرد

ای من فدای آیه آیه آیه‌ی تو
روی سرزینب بماند سایه‌ی تو

این‌ها فدای تار موی اصغر تو
هر دو بلاگردانِ جانِ دختر تو
هستند رزم‌آمیز میرِ لشکر تو
بر نی‌ببینم راس‌شان دور سر تو

طاقت ندارند اینکه در خیمه نشینند
با دست بسته مادر خود را ببینند

.....

در کارِ عشق دوری و هجران به ما رسید
یوسف که رفت غصه‌کنعان به ما رسید

ما سال‌ها پای وصال گریستیم
یعقوب وارد دیده‌ی گریان به ما رسید

با زلف خویش زلف دلم را گِره بزن
شاید هوای زلفِ پریشان به ما رسید

باید کویر می شدم و خشک می شدم
کردی دعا و این همه باران به ما رسید

يك لحظه چشم از دل بی تاب بردار
دور از تو غم، به سرعت طوفان به ما رسید

از ما همیشه درد سرما به تو رسید
از تو همیشه رحمت و احسان به ما رسید

دل های ما کنار شما آبرو گرفت
آقا چقدر از کرمَت نان به ما رسید

ما بابِ میل تو نشدیم عاقبت ولی
لطف تو هر دقیقه و هر آن به ما رسید

خوب است وقت روضه تو ما را خبر کنی
شاید نوای آن دلِ سوزان به ما رسید

یکبار هم از نیابت ما کربلا برو
توفیق هرچه هست ز جانان به ما رسید

کار تو و دعای تو و رحمت تو بود
حبّ رقیه ای شدن آسان به ما رسید

درونِ طالع امسالِ ما خدا بنویس
هر آنچه خیر که باشد برای ما بنویس

ببین گناه دلم را زپا در آورده
برای این دلِ درمانده ام شفا بنویس

درونِ دفترِ خود از میانِ منصبِ ها
همیشه روبرویِ اسمِ من، گدا بنویس

بیا و یکسره کن کار را دگر امسال
خودت ظهورِ خودت را دگر بیا بنویس

بیا برای من و اربعینِ امسال
اگر که زحمتتِ آن نیست، کربلا بنویس

دوباره کرب و بلا گفتم و دلم لرزید
خودت کمک کن و باقیِ روضه را بنویس

اگر که حرفِ سرو پیکر است و انگشتر
همه جدا شده ها را جدا جدا بنویس

کفن به دردِ تنِ زخمی اش نمی خورده
برای ما کمی از رازِ بویا بنویس

ببخش خاطرتان را اگر می آزارم
اگر که صحبتِ سیلی است بی هوا بنویس

محمد رسولی

اگر عبورِ تو یک شب نصیب ما گردد
نصیبِ چشمِ ترم خاکِ کربلا گردد

حسین گفتنِ تومی کند حسینیّه ام

حسین گو که حرم در دلم بنا گردد

حسین گو که مرا اولِ دهه بکُشی
بگو که حق عزایت کمی ادا گردد

تومی رسی که سلامی کنی به گریه کُنش
اگر برای شما روضه ای به پا گردد

کمی ز شانه ی خود این غبار را بتکان
که تربت حرمش خرج این عزا گردد

قرار بود مرا عاقبت به خیر کنند
نوشت مادر تان سهم ما گدا گردد

غرض ز مجلس تان در کی از بصیرت هاست
مباد آن که به یک ناله اکتفا گردد

ز ما گذشت عزیزم ولی خدا نکند
فراق هم به فراق تو مبتلا گردد

جراحی به جگرداری و از آن ترسم
به یادِ عمّه تان زخم بسته وا گردد

حسن لطفی

بوی سیبِ حرم از سمتِ سحر می آید
قطع این فاصله از دستِ تو بر می آید

روز و شب کارِ شما گریه شده می دانم
باز از دامتان بویِ جگر می آید

کاشکی قدر بدانیم جوانی ها را

زود برشاخه در این فصل ثمر می آید

تا نشستیم در این حلقه سرِ مجلسمان
مادرت دست شکسته به کمر می آید

روزها سایه نشینِ قدمش خورشید است
هر که در سایه ی این بیرقِ اگرمی آید

می رسد جمعه ای و پیش تو دم می گیریم
عاقبت غُربتِ این جمع به سرمی آید

تا که آبی بزند بر لب لب تشنه ی ما
مادرِ سینه زنان زود زدر می آید

کفنم پیرهنِ مشکیِ من کاش شود
رنگِ مشکی به کفن هم چقدر می آید

علت اول دیوانگی ماست حسین
باز از مستیِ دیوانه خبر می آید

حسن لطفی

اگر چه چشم تری زیر آن قدم داریم
دوباره مثل دو چشمت هوای غم داریم

نگاهِ فاطمه ما را رعیتت کرده
هزار شکر که ما نسبتی به هم داریم

دوباره مادر تان چای روضه را دم کرد
دوباره بین حسینیه و تو دم داریم

دوباره وقتِ زمین خوردنِ تو آمده است

دوباره يك دهه غم های پشتِ هم داریم

توبوی کرب و بلا می دهی... بیا بنشین
تو شالِ خاکی و ما حسرتِ حرم داریم

از آن زیانِ مقدس از آن لبانِ کبود
امید گفتنِ يك بار نوکرم داریم

برای آنکه بسوزیم شعله می خواهیم
برای آنکه بمیریم گریه کم داریم

بیا به خاطر ام البنین بده اذنی
که کشته گانِ شب روضه ی علمداریم

دیدم به خواب ، آن آشنا دارد می آید
دیدم که بردردم دوا دارد می آید

دیدم که با شالِ عزا و چشم گریان
مولایمان صاحب عزا دارد می آید

توبانی این روضه ای دریا ب ما را
آغوش خود بگشا گدا دارد می آید

امشب نمی دانم چه سری هست کاینجا
بوی شهیدان خدا دارد می آید

در این دهه خط مقدم هیئتِ ماست
از جبهه بوی کربلا دارد می آید

اینجا صدای گریه و عطر و مناجات

از سنگ‌رزمنده‌ها دارد می‌آید

آقا سوالی داشتم، از سمت گودال
آوای وا اما چرا دارد می‌آید

آقا بگو جدت مراقب باشد آخر
یک خنجر تیز از قفا دارد می‌آید

آتش به جان خیمه‌ها افتاده از درد
پایان تلخ ماجرا دارد می‌آید

همراه با آن قافله با دست بسته
یک خانم چادر سیا دارد می‌آید

عباس احمدی

دوباره شعله بر این سینه‌ی حزین افتاد
که باز بر جگر داغ آتشین افتاد

نسیم بوی گل آورد، چشم تو خون شد
گمان کنم که دلت یادِ لاله چین افتاد

به روضه دیدنش از تو شنیدنش از ما
چه دیده‌ای که به پیشانی تو چین افتاد

همیشه سجده‌ی ما رو به روی شش گوشه‌ست
هزار شکر که بر تربتش جبین افتاد

دل شکسته‌ی ما خرج کاشی حرم است
به لطف توست که این آینه زمین افتاد

حسین قاتل تو شد حسین قاتل ما
ببین چه می‌کفی آقا دوباره با دل ما

حسن لطفی

زیباتر از عزای محرم ندیده ام
شکر خدا دوباره به هیئت رسیده ام

اوج سعادت است که در روضه شما
من هم کنار مادر قامت خمیده ام

روز ازل که فرصت یک انتخاب بود
شکر خدا که بزم تورا برگزیده ام

شیرینی تمام جهان را زدم کنار
از آن زمان که طعم غمت را چشیده ام

تحویل سال ماست حلول محرم
از این جهت لباس جدیدی خریده ام

شکر خدا از خواب غم انگیز ماه ها
من با صدای طبل محرم پریده ام

با یاد کربلای تو از پرچم سیاه
هر وقت دل شکسته شدم بوسه چیده ام

از هر کجا که مجلس روضه به پا شده
باز این چه شورش است و چه ماتم شنیده ام

با یاد آن سه ساله که پایش رمق نداشت
دنبال دسته های عزایت دویده ام

امشب دوباره سینه زنان را صدا کنید
من روضه خوان پادشه سر بریده ام

مهدی نظری

در بساطِ جگرَم ناله و آهی دارم
مثل گیسوی تو من روز سیاهی دارم

شرط عاشق شدن اصلاً به جگر داشتن است
من سراپا جگرَم ، هر چه بخواهی دارم

عاشقت بودن اگر معصیت است باکی نیست
روز و شب شکر که من کوه گنای دارم

همه ی چشم امیدم به کریمان باشد
صبح فردا به نگاه تو نگاهی دارم

سر من نذر گدایانِ علی و زهرا
سربه راه هستم و احوال به راهی دارم

نوکری کردن این قوم مرا بالا بُرد
با گداییِ حسین منسب شاهی دارم

به حسین بن علی پشت و پناهم گرم است
ای خدا شکر ، عجب پشت و پناهی دارم

تا نفس هست مرا کرب و بلا مهمان کن
عمر من می رود و چند صباحی دارم

رضا قریانی

در کنار تو وجودم به خدا نزدیک است

هرکه نزدیک خدا شد به شما نزدیک است

تو خودت حافظ من باش به یغما نروم
دام ابلیس به من در همه جا نزدیک است

اعتقاد دلم این است که در هیئت ها
دست احسان کریمان به گدا نزدیک است

شکوه ای نیست اگر غرق مصیبت شده ام
طالب وصل همیشه به بلا نزدیک است

تا همین جا به خدا قافیه را باخته ام
مرگ این غم زده، بی چون و چرا نزدیک است

دل بی تاب مرا روی گسل ساخته اند
غافل از یار شوم زلزله ها نزدیک است

هرکه دارد هوس کربلا گریه کند
گریه کن ها سفر کربلا نزدیک است

گرچه دور از حرم کربلا ایم ولی
باز هم شکر، خراسان رضا نزدیک است

علی ذوالقدر

اشعار سرخ دل شکنش را بیاورید
دم نوحه های سینه زنش را بیاورید

دارد صدای قافله از دور می رسد
اسفند وقت آمدنش را بیاورید

بعد از کتیبه های حسینی زود تر

سینی چای ریختنش را بیاورید

دادم لباس مشکی خود را به مادرم
آری بساط دوختنش را بیاورید

دلشوره های خواهر او بیشتر شده
آری بساط غم نداشتنش را بیاورید

: سرنیزه های کوفه صدا میزدند تورا
ما تشنه ایم؛ پس بدنش را بیاورید

حالا رسیده عصر دهم گفت خواهرش
اموال غارتی تنش را بیاورید

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

رنگ مشکی عزاداری در عالم پخش شد
سوخت دلها دود اسپند محرم پخش شد

تا ابد باز این چه شورت را بنازم محتشم
این چه شعری بود که، در خلق عالم پخش شد

منبری یا نوحه خوان یا سینه زن یا گریه کن
هر چه منصب بود يك جا زیر پرچم پخش شد

چای تلخ روضه زخم قلب ما را خوب کرد
حبهی قندی به ما دادند و مرهم پخش شد

هر چه که ما برده ایم از سهم هیئت برده ایم
در حسینیه کرم، هم جمع شد هم پخش شد

از محرم می توان فهمید روزی دست کیست؟

فاطمه آهی کشید و بین ما غم پخش شد

اشك زینب روی پاره پاره‌ی باران چکید
بهترین تفسیر از آیات مریم پخش شد

هر کس آمد بی نصیب از قتلگاہت برنگشت
نامنظم شد تنش اما منظم پخش شد

حق مطلب بر زمین می‌ماند اگر زینب نبود
خون دل‌ها خرده شد تا این که کم کم پخش شد

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

با يك تبسم به قناری‌ها زبان دادی
آن را که فکرش را نمیکردند ، آن دادی

خاموش بودم ؛ سرد بودم ؛ بی رمق بودم
تو آمدی و جان به این آتش فشان دادی

دنیا میان خواب غفلت بود تا اینکه
از جای خود برخاستی او را تکان دادی

کاغذ شدی خونت مرکب شد نوشتی عشق
اینگونه پای اعتقادت امتحان دادی

تو تا دم آخر سر حرف خودت ماندی
هیئات منا الذله را آخر نشان دادی

انگشت دست نازنینت را جدا کردند
دستی که با آن کوفیان را آب و نان دادی

عهد با چشم پراز مهر تو ما می بندیم
کوله بار سفری تا به خدا می بندیم

قبله آنجاست که اقبال دل آن سو باشد
پس اقامه به سوی کربلا می بندیم

بست فطرس پر ما را به پر قنداقت
ما پر خویش به امید شفا می بندیم

تا ابد بنده و پا بست تو ما می مانیم
دل بر آن زلف پریشان و رها می بندیم

ما حبیبیم که چون پیر غلام تو شدیم
سرخ تر دریم خون باز حنا می بندیم

باز بر بام تو بنشسته و پرمی گیریم
روزی از نو شده و عشق ز سرمی گیریم

محسن حنیفی

باده نوشیم در این بادیه سامان داریم
گریه زادیم فقط میل به باران داریم

سیب هستیم که از عطر تو ما لبریزیم
آبداریم و سر سفره ی تونان داریم

ما نمک گیر سر سفره ی نذری توایم
هر چه داریم ز الطاف کریمان داریم

خوب یا بد همه جمعیم که حرت بشویم
ما به اعجاز دو چشمان تو ایمان داریم

ارث از عابس تو برده کمی مجنونیم
دائما دست بر این چاک گریبان داریم

همه ی سال برایت به عزا مشغولیم
با دو خط روضه که از شاه خراسان داریم

تشنه بود و سر او گشت جدا یابن شیب
دشنه ای برد سر جدا مرا یابن شیب

محسن حنیفی

در طریقت زحمت بسیارها باید کشید
تا تقرب منت جام بلا باید کشید

یار ما بد نیست از ما یک ملاقاتی کند
گه کریمان را به بالین گدا باید کشید

در مسیر دلبر ما چشم پاکی واجب است
گر نظر خورد انتقامش را ز ما باید کشید

نیست توجیه قبولی دیدگان خشک را
از میان چاه، گاهی آب را باید کشید

وقت روضه زودتر از هر چه باید گریه کرد
سفره که آماده شد، فوراً غذا باید کشید

الدواء عند الحسين والشفاء عند الحسين

بهردرمان یافتن دست از دوا باید کشید

رفته رفته وقت ما دارد به پایان می رسد
تا که عمری هست نازیار را باید کشید

رو به قبله کردن ما بین قبر انصاف نیست
صورت ما را به سمت کربلا باید کشید

عاشقان بی کفن ها، با کفن بیگانه اند
بعد مردن روی ما یک بویا باید کشید

علی اکبر لطیفیان

همیشه کوچه ما عطری از شما دارد
که آشنا به دلش میل آشنا دارد

بگو که جسم که را در بغل گرفتی که
دوباره روضه ما بوی بویا دارد

هزار شکر که مرگان به ما حواله شده
غبار پای تو تأثیر کیمیا دارد

شبیبه چشم شما سرخ میشود چشمش
کسی که چشم بر آن ریشه ی عبا دارد

علاج تشنگی ام را فرات هم نکند
تنور سینه من داغ کربلا دارد

به سینه میزنم و حلقه میزنم بر در
در این معامله یک دست هم صدا دارد

دلم هوای حرم کرده خوب میدانم
برات کرب و بلا را فقط رضا دارد

دوباره خرجی ما بی حساب زهرا داد
همیشه سفره‌ی گرمش هوای ما دارد

حسن لطفی

اشعار امام زمان (عج) - شام غریبان

دم میدهی به سینه که طوفانی ام کنی
تا زائر شکسته‌ی بارانی ام کنی

ده شب گذشت خوب نمک گیرتان شدم
میخواستی که تشنه‌ی مهمانی ام کنی

حالا که تشنه‌ات شدم آبی بریز تا
با روضه‌های فاطمه قربانی ام کنی

من را ببر به روضه‌ی یابن الشیب‌ها
تا میهمان شاه خراسانی ام کنی

با ناله‌های عمه‌تان زار میزنم
آتش بزن که شام غریبانی ام کنی

**

اشعار امام زمان (عج) - عاشورا

ای جان به قربان تو و سوز صدایت
نامی ببر از ما میان هر دعایت

امروز روز حاجت‌دنیایی ام نیست
امروز می‌خواهم شوم من هم نوایت

ای صبح و مساهم ناله داری
یا که تنها روضه بگیری یاد شاه کربلایت

بیش از هزار و چند سال است ای عزیزم
چشمان تو گرید به یاد عمه هایت

در خیمه ات پیراهنی آویزه داری
پیراهنی که کرده آقا مبتلایت

آقا بیا با یا لثارات الحسینت
بستان تقاص خون شاه سر جدایت

بستان تقاص حرمتی را که شکستند
از دشمنان نا نجیب و بی حیایت

ای کاش می شد صبح عاشورای امسال
تو کربلا باشی و ما هم زیر پایت

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

اشعار امام زمان (عج) - شب تاسوعا

دوباره شعله بکش دودمان آدم را
که با تو زار بگیریم غم محرم را

چقدر بغض من امشب هوای تو دارد
که پاره کرده خیال تو بند قلبم را

کجایی و به کدامین ستون نهادی سر
رسیده ای که بگریی هزار و یک غم را

نشسته ایم به گرییم با شما تا صبح
چه میشود بخری گریه های با هم را

کنار مادر خود زار میزنی آقا
به دست خاک دهی گیسوان درهم را
برای آنکه کمی مثل تو شوم امشب
بریز روی سرم خاک های عالم را

شب نهم شده و روضه خوانی اش با توست
کمی نفس بده این حلقه های ماتم را

شبیه چشم عمو چشم هایتان زخم است
خدا مرا بکشد در صدایتان زخم است
**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

اشعار امام زمان (عج) - شب تاسوعا

اگرچه سنگ شکسته تمام بال و پرم
مرا بهشت بی، نه مرا ببر به حرم

مرا ببر که شبیه کبوتران از صبح
تمام روز به دور سر شما بپرم

قسم که منت سلطانی جهان نکشم
اگر که پا بگذاری دمی به چشم ترم

به درد میخورد این چشم های ناقابل
که من به این مژه هایم غلام رفتگرم

مرا بکش نرسم تا به روضه ی گودال
مرا بکش که نبینم چه آمده به سرم

گذر کن از سر قبر من و حسین بگو

که زیر سنگ لحد شعله ور شود جگرم

برای مرحمتی روضه ای بخوان و ببین
که سینه میزنم آنقدر تا کفن بدرم

نشسته فاطمه پائین پای شش گوشه
هنوز زمزمه دارد که تشنه، ای پسر

خدا به خیر کند روضه های سقا شد
بیا و رحم کن آقا به قلب محتضرم
**

اشعار امام زمان (عج) - شب تاسوعا

ای وعده ای خدا ز چه تأخیر کرده ای؟
دیگر برای آمدنت دیر کرده ای

در اشتیاق پیر هنت سالیان سال
یعقوب چشم های مرا پیر کرده ای

خورشید اهل بیت، طلوعی دوباره کن
عمرم به آخر آمده و دیر کرده ای

قابل نبوده ام به حسابم بیاوری
در بی تفاوتی همه گیر کرده ای

با رینای نافله هایت، دل مرا
در روضه ها تو صاحب تأثیر کرده ای

با گریه بر مصائب مظلوم کریلا
آیات سرخ قافله تفسیر کرده ای

هر خیمه ای که روضه ی عباس خوانده شد
گریه برای دست علمگیر کرده ای

احسان محسنی فر

هر شب میان هیئت تو فکرمی کنم
آقا به صبر و طاقت تو فکرمی کنم

ما را شکسته طعنه ی طوفان روزگار
دارم به استقامت تو فکرمی کنم

خون می شود دل تو ز اعمال شیعیان
بر مهربی نهایت تو فکرمی کنم

غم های بی کران دلم می رود زیاد
وقتی به اوج غربت تو فکرمی کنم

ده قرن می شود که تو خون گریه می کنی
بر قلب پر جراحات تو فکرمی کنم

هر سال روضه های تو تکرار می شود
بر این همه مصیبت تو فکرمی کنم

یوسف رحیمی

از غم هجر دلم شوق گریبان دارد
دل هجران زده آیا سرو سامان دارد؟

نه فقط در غم دلبر دل من می سوزد
هر طرف می نگریم عاشق حیران دارد

چند سال است که من منتظرم برگردی
ای مسافر، سفر هجر تو پایان دارد

گر که یوسف نکند میل به دیدار وطن
دل یعقوب به برگشتنش ایمان دارد

چشم آلوده به دیدار تو نایل نشود
تا که بر راه نظر پرده عصیان دارد

کرم توست که ما را بخری ورنه گدا
چه متاعی جهت عرضه به سلطان دارد

هر چه گفتیم کمی از غمتان کم نشده
کربلایت چقدر رنج فراوان دارد

شب و روز تو شده گریه به غمهای حسین
چشمهایت خبر از سینه سوزان دارد

عالم از گفتن يك نام دگرگون شده است
چه سروشی است که این ذکر حسین جان دارد
**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

اشعار امام زمان (عج) - شب هفتم

از دست فراق گلدارم، گلدارم
هر روز همین مسأله دارم، گلدارم

جا مانده ترین لاله ی باغ شهدایم
دلتنگی صد قافله دارم، گلدارم

من داغ برادر به جگر دارم و سوزم
زین غم که از او فاصله دارم، گله دارم

بی کرب و بلا، هیچ دم آرام نگیرم
آقا دل کم حوصله دارم، گله دارم

از این که به پشت تو نخواندیم نمازی
وقتی که به لب نافله دارم، گله دارم

ما هر چه که خواندیم، فقط بارش زهراست
گاهی که خیال صله دارم، گله دارم

یک نامه نشد تا که برایت بنویسم
صدها ورق باطله دارم، گله دارم

عمری ست که با دیدن هر کدک در خواب
: من پرسشی از حرمله دارم، گله دارم

گیرم که زدی تیر، چرا خنده نمودی
صد زخم از آن هلهله دارم، گله دارم

اشعار امام زمان (ع) - شب هفتم

چه غم اگر، که نگاه همه جوایم کرد
نگاه مادرت امسال هم حسابم کرد

دعای مادر تو بود و آمین رسول
خدا برای عزای تو مستجابم کرد

بگو بهشت که بر ما قلم کشد زهرا
برای خاک حسینیّه انتخابم کرد

مرا نوشت کبوتر، به کرلایم برد
مرا نوشت بگریم، خودش گلابم کرد

نفس بده که بسوزم، من از نفسهایت
که سنگ بودم و داغ حسین آبم کرد

غبار بودم و شش گوشه اش، عقیقم ساخت
گناه بودم و لطف شما ثوابم کرد

حسین کُشت تو را بس که میکنی گریه
تو هم مرا بکش آقا، که غم خرابم کرد

دلَم قرار ندارد گمان کنم امشب
که آه تو پُر دلشوره ی ربابم کرد

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

اشعار امام زمان (عج) - ششم محرم

برای بار غمت شانه ای خم آوردم
بگیر دست مرا، جان تو کم آوردم

مرا مران که برای شفاعتم امشب
لباس مشکی داغ محرم آوردم

مرا به جمع گدایان خویش مهمان کن
بگوبه مادرتان جنس درهم آوردم

دوباره موسم حج آمد و ندیدمتان
ولی به نیتتان آب زمزم آوردم

شب یتیم نوازی توست، منتظرم
بین شکسته سری پای پرچم آوردم

شب شنیدن خون روضه های قاسم شد
بگیر دست مرا جان تو کم آوردم

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

چه می شود که شبی بشنوم صدایت را
به درد، گریه کنم زخم روضه هایت را

بگو کجا زده ای خیمه در کدامین دشت
به این دو چشم که طی کرده رد پایت را

زمان بدون تو امشب چه سرد می گذرد
بیا که گرم کنی مجلس عزایت را

جسارت است ولی می شود همین شب سرد
کشی به روی سرم لحظه ای عبایت را

گمان کنم که صدایت گرفته چون زینب
میان بغض صدا می زنی خدایت را

حسن لطفی

چه تلخ می شود این لحظه ها بدون شما
چه تلخ تر همه ی عمر ما بدون شما

منم غریبه و شب تیره و مسیرم سخت
کجا روم چه کنم بی شما بدون شما

کجاست خیمه سبزت که راه گم کردم
مرا بخوان نروم هیچ جا بدون شما

تمام لطف نفسهای ما حضور شماست
چگونه بال زخم تا خدا بدون شما

قسم به شال عزایی که بسته ای به کمر
چه سرد می شود این روضه ها بدون شما

حسن لطفی

شبی دم سحری در دعایتان آقا
کنید اندکی یاد گدایتان آقا

مرا به نیمه ی شب ها برای نافله ها
صدا کنید... فدای صدایتان آقا

شکسته بال ترینم ولی مرا ز کرم
پریم دهید میان هوایتان آقا

دل گرفته خدا خیرتان دهد یکبار
دهید اجازه بیفتم به پایتان آقا

به روی پنجه قد افراشتم به جلب نظر
سوا کنید که باشم برایتان آقا

ره ثواب بجوی زلف بخت مرا
گره زنید به شال عبایتان آقا

حدید زنگی قلب مرا جلا دهید
مریض عشقم و لنگ دوایتان آقا

شرر به سینه زده غصه ی مدینه تان
نمک به زخم زده کربلایتان آقا

برات کرب و بلا رفتن مرا بدهید
شبی دم سحری در دعایتان آقا

برگرفته از وبسایت دوستاناران حاج منصور

آقا بیا که پیش قدمهات پا شوم
در محضرت نشینم و مست از لقاء شوم

یادم اگر کنی به دعای سحرگهت
من نیز می شود که ز عصیان جدا شوم

من نذر کرده ام که به صبح ظهور تو
آیی و پیش مقدم پاکت فدا شوم

حیف است با دلی که به تو خو گرفته است
بر غیر مهر فاطمی ات مبتلا شوم

گفتی ز حال و روز تو غفلت نمی کنم
من دائما زیاد تو غافل چرا شوم

می آمدی و می طلبیدم تو را چو آب
اما نشد که طالب آب بقا شوم

آزرده خاطر از گنه عاشقان شوی
شرمنده ام که باعث اخم شما شوم

ماه محرم است بگور و روضه ات کجاست؟
تا میهمان هیئت آل عبا شوم

گریه کنان به سینه زخم در غم حسین
بلکه کمی شبیه تو صاحب عزا شوم

يك شب مرا به شوق زیارت صدا نما
تا آنکه زائر سحر کریلا شوم
**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

آقا دوباره برق نگاهت پراز غم است
تندیس نور، برتنتان رخت ماتم است

ای ماه مهر و عاطفه، ماه عزا شده
اوضاع آسمان و زمین سخت درهم است

در این دهه به يك دوسه روضه رضا مشو
يك عمر نوح گریه به جان شما کم است

هر جا که هیئتی ست به پا کعبه ی دل است
هر جا که دیده ای ست خروشان چو زمزم است

اول صدای ناله ی زهرا شود بلند
مادریقین به گریه زهر کس مقدم است

رخصت بده ظهور شما را طلب کنیم
از آن کسی که اشرف اولاد آدم است

يك کریلا نصیب دل سنگمان کنید
این آرزوی سینه زنان در دو عالم است
**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

اشعار امام زمان (عج) - شب سوم

دیده در حسرت دیدار شما مانده هنوز
به تمنای نگاهت دل ما مانده هنوز

بوسه يك روز به خاك قدمت خواهم زد
لب به امید همان بوسه به پا مانده هنوز

!فقرا پیش کریمان که معطل نشوند
منتظر بر سر راه تو گدا مانده هنوز

در نبودت زدلم صدق و صفا کم کم رفت
مهرت اما به دلم، شکر خدا مانده هنوز

می شود دیدن روی تو نصیبم، یا نه؟
دل من بین همین خوف و رجاء مانده هنوز

به همان ناله ی بین در و دیوار قسم
مادرت چشم براهت بخدا مانده هنوز

ای امید همه دل های شکسته برگرد
دختری در عقب قافله جا مانده هنوز

همه حاجات به لطف تو روا شد اما
با شما يك سفر کرب و بلا مانده هنوز

سید مجتبی شجاع

هر چند پای گریه سبکبارتر شدیم
از اشکهای چشم تو بیمارتر شدیم

هر چند زیر بیرقتان سینه می زنیم

هرچند یاد داغ علمدار، تر شدیم

ما را ببخش پای شما کم گذاشتیم
امسال آمدیم و گنهکارتر شدیم

امسال هم که خرجی شبهای ما رسید
امسال هم دوباره بدهکارتر شدیم

الطاف بی دریغ تو ما را جریح کرد
تقصیر ما نبود طلبکارتر شدیم

دل نه ، میان سینه ی مان زینبیه هست
معلوم شد چه شد که گرفتارتر شدیم

ما را گره زدند به غمهای عمه ات
امشب برای کیست عزادارتر شدیم

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

این روزها برای شما غصه میخورم
دل داده ام به پای شما غصه میخورم

وقتی تو نیستی دل من شور میزند
جان سوز تر برای شما غصه میخورم

با گفتن از فراق شما گریه میکنم
با خواندن دعای شما غصه میخورم

یاران به کوی وصل شما غرق شادی اند
دورم من از سرای شما غصه میخورم

گاهی پیاده عازم صحرای غم شوم

دنبال خیمه های شما غصه میخورم

تنها ترین مسافر این شهر بی وفا
میسوزم از وفای شما غصه میخورم

با هر گناه دور ز من میشوی و من
با شرم در وفای شما غصه میخورم

پرونده گناه مرا کم مرور کن
آقای خودم به جای شما غصه میخورم

وقتی حضور گرم تو در روضه حس شود
من هم به اقتدای شما غصه میخورم

هنگام نوحه خوانی و شور حسینیان
در حسرت صدای شما غصه میخورم

گاهی که حنجرم ز عطش خشک میشود
بر جدّ سر جدای شما غصه میخورم

هستی کلید دار حریم حسین و من
با یاد کربلای شما غصه میخورم

تو دیده ای آنچه فقط ما شنیده ایم
با یاد کربلای شما غصه می خورم

احسان محسنی فر

شبهای بی قراری چشمم سحر نشد
دلواپسی و غربت و اندوه سر نشد
آهم کشید شعله ولی بال و پرنشد

اصلاً کسی ز حال دلم با خبر نشد

فرموده ای که شرط وصال صبور است
وقتی زمان زمانه‌ی هجران و دوری است

ای طلعه‌ الرشیده‌ی من ایها العزیز
ای غرة الحمیده‌ی من ایها العزیز
ای نور هر دو دیده‌ی من ایها العزیز
خورشید من سپیده‌ی من ایها العزیز

این جمعه هم غروب شد اما نیامدی
ای آخرین سلاله‌ی زهرا نیامدی

وقتی که هست چشم تر تو مطاف اشک
غم می شود دوباره دلم در طواف اشک
چشمان بی قرار من و اعتکاف اشک
آقا بخر مرا به همین دو کلاف اشک

این اشک ها شده همه‌ی آبروی من
چشمی گشا به روی من ای آرزوی من

آمد محرم و غم عظمای کربلا
خون می تراود از دل صحرای کربلا
چشمان توست مصحف غم های کربلا
داری به دوش پرچم آقای کربلا

هر صبح و شام غرق عزا گریه می کنی
با روضه های کرب و بلا گریه می کنی

در حیرتم که با دلت این غم چه می کند
شب های داغ و شیون و ماتم چه می کند
با چشمهات اشک دمادم چه می کند
زخمی ترین غروب محرم چه می کند

امشب بیا که روضه بخوانی برایمان
صاحب عزای خون خدا صاحب الزمان

امشب بیا و با دل خونین جگر بخوان
از ماه خون گرفته و شق القمر بخوان
از شام بی کسی و شب بی سحر بخوان
از روضه های عمه تان بیشتر بخوان

وقتی که چشمهای تو از غم لبالب است
آئینهی غریبی و غمهای زینب است

این خاك غرق ندبه و آه است العجل
هر صبح جمعه چشم به راه است العجل
آل عبا بدون پناه است العجل
بر روی نیزه ها سر ماه است العجل

یا این دل شکستهی ما را صبور کن
یا لا اقل به خاطر زینب ظهور کن

یوسف رحیمی

آقا سلام ماه محرم شروع شد
باز این چه شورش است و چه ماتم شروع شد

آقا سلام تحفه اشکی به من دهید
ماه گدایی من و چشمم شروع شد

یادم نرفته است نگاه شما به ما
از گریه های ماه محرم شروع شد

قد قامت الحسین که تشنه شهید شد

قد قامت العزا غم عالم شروع شد

ده روز اعتکاف دو چشمم برایتان
در روضه مثل مسجد اعظم شروع شد

هاجر به پای روضه اصغر نشسته است
تا این که جوشش دل زمزم شروع شد

آقا سلام نیت گریه نموده ام
شیرین ترین عبادت ما هم شروع شد

رحمان نوازی

هزار شکر که از خون دل وضویی هست
لباس مشکی ما هست آبرویی هست

بیا حسین بگو تا که ما به سر بزنیم
میان شاه و گدا، راه گفت و گویی هست

همیشه سنگ غمت را به سینه ام زده ام
خوشم برای شکستن، مرا سبویی هست

دوباره چشم شما زخم می شود، دیر است
مرا ببین، که به چشمت هنوز سوئی هست

مرا برای مُحَرَّم دوباره محرم کن
منای کرب بلا هست و آرزویی هست

مرا بکش به همان روضه های ناگفته
همیشه پیش شما روضه ی مگویی هست

گمان کنم نرسم تا به شام عاشورا

فقط برای همین چند شب گلویی هست

علی اکبر لطیفیان

اشعار امام زمان (عج) - اول محرم

ای واسطه ی فیض دو سرا... آجرك الله
وی حجت حق صاحب عزا... آجرك الله

با ناله ی زهراست عجین سوز صدایت
هم ناله ی ام النجبا آجرك الله

دریاب مرا در غم سالار شهیدان
ای منتقم خون خدا آجرك الله

اذنی بده تا گریه کن جد تو باشیم
هر جا که شود روضه به پا آجرك الله

ما روضه گرفتیم قدم رنجه نمایی
تا جلوه کنی بردل ما آجرك الله

ما هرچه که داریم از آن گوشه ی چشم است
توروی مگردان زگدا آجرك الله

راضی به رضای تو شدن خیر و فلاح است
کی میشوی از شیعه رضا آجرك الله

ای بانی هر ساله ی روضه مددی کن
در روضه بیابیم تورا آجرك الله

بر عاشق جا مانده ات ارباب عطا کن
یک تذکره ی کرب و بلا آجرك الله

**

اشعار امام زمان (عج) - اول محرم

سلام ای از روی تو پیدا
رُخت پنهان و آنوارت هویدا
الهی خانه ات آباد جانا
سلام ای خانه ات دل‌های شیدا
**

سلامم بر نماز و بر سلامت
سلامم بر قنوت و ربّنایت
سلامم بر قیام و بر قعودت
به قرآن و به تبیین و صدایت
**

سلام من به لبخند ملیحت
به اشک و گریه‌ها و های هایت
دعا کردی من بی معرفت را
به قریان مناجات و دعایت
**

رکوع و سجده ات تفسیر معراج
سلام من به مهر کربلایت
به گرد راه خود هم یک نگاهی
نشسته گرد غم بر شانه هایت
**

عزاداری عزادارم به حزنت
به قریان پرشال عزایت
من نالایق و همراهت ای کاش
بیایم کربلا از رد پایت
**

تمام آسمان را غم گرفته
دلم را حزن یک عالم گرفته
بهشتی که در آن جای عزا نیست
محرم آمد و ماتم گرفته
**

دوباره خانه ها ماتم سرا شد
حسینیه شد و کربلا شد
هلال ماه غم شد خنجری و
میان قلب آل الله جا شد

**

همه مانند زهرا نوحه خوانند
ملائك سينه زن در آسمانند
در این بزم عزا ما میهمانیم
ابالفضل و شهیدان میزیانند

**

اشعار امام زمان (عج) - پیشواز محرم

هرچند دلی در گرو یار نداریم
حاجت که به جز وصل تو دلدار نداریم

از غفلت و جهل است گرفتار گناهیم
ورنه به خدا نیت آزار نداریم

قهریم ز سجاده و اذکار و نوافل
چندیست سحر دیده ی بیدار نداریم

احساس نیازی به ظهور تو نکردیم
این است که بر وصل تو اصرار نداریم

بردیم به کوی دیگران دست طلب را
گویی که ولی نعمتی انگار نداریم

يك گوشه نشستیم که تشریف بیاری
جز صاحب خانه به کسی کار نداریم

جز اشك به آوارگی یوسف زینب

کالای دگر رونقِ بازار نداریم

ما را به محرم برسان ای گلِ نرگس
هرچند که مثل تو عزادار نداریم

زود است که از سمتِ حرم ناله بیاید
برگرد حسین! قافله سالار نداریم

نزدیکِ خیام آمده دشمن به یقینم
فهمیده دگر میرو علمدار نداریم

اشعار امام زمان (عج) - پیشواز محرم

فقط ز نرگس چشمت نگاه می خواهم
به قدریک ، دو ، سه لحظه پناه می خواهم

شبیهِ برکه ی کوچک که دور افتاده است
برای قاب دلم عکس ماه می خواهم

میان راه و صالت همیشه سرگردان
!شب چهلم عهد است ، راه می خواهم

صدای ماه محرم به گوشها خورده است
زدست های تو شال سیاه می خواهم

...دم محرم و آقا کمی دعایم کن
دعای خیر و کمی سوز و آه می خواهم

ماشاالله دهدشتی

اشعار امام زمان (عج) - پیشواز محرم

این من و هجر تو و حال به هم ریخته ام
رحم کن بر من و احوال به هم ریخته ام

منم آن عاشق جامانده‌ی روز عرفه
سربه زیرم سراعمال به هم ریخته ام

آرزو داشتم امسال بیایم عرفات
گریه دار از غم هر سال به هم ریخته ام

هر دل آشفته پی هم نفسی می گردد
چند وقتی است به دنبال به هم ریخته ام

به گمانم که قرار است نبینم رویت
با غمت خورده رقم فال به هم ریخته ام

درد، بالاتر از این نیست برایم انگار
دوری از توست در اقبال به هم ریخته ام

خوش به حال شه‌دایی که سبک‌بال شدند
به پریدن نرسد بال به هم ریخته ام

همه دلشوره‌ی من ماه محرم باشد
مادرت با خبر از حال به هم ریخته ام

به تو و گریه هنگام غروبت سوگند
فکر جدّ تو و گودال به هم ریخته ام

چه کنم دست خودم نیست دلم بی تاب است
وقت آوارگی قافله‌ی ارباب است

قاسم نعمتی

اشعار امام زمان (عج) - خداحافظی محرم

ای داغدار اصلی این روضه ها بیا
صاحب عزای ماتم کرب و بلا بیا

تنها امید خلق جهان یابن فاطمه
ای منتهای آرزوی اولیاء بیا

بالا گرفته ایم برایت دودست را
ای مرد مستجاب قنوت و دعا بیا

فهمیده ایم با همه دنیا غریبه ای
دیگر به جان مادرت ای آشنا بیا

از هیچکس به جز تو نداریم انتظار
بر دستهای توست فقط چشم ما بیا

هفته به هفته می گذرد با خیال تو
پس لا اقل به حرمت خون خدا بیا

بیش از هزار سال تو خون گریه کرده ای
ای خون جگر ز قامت زینب بیا

عرض ارادت کم ما را قبول کن
امسال هم محرم ما را قبول کن

**

از وب سایت دوستداران حاج منصور

صدای گریه تان پیر کرده عالم را
بیا که با تو پوشم لباس ماتم را

هزار شکر مردم که باز میبینم

کتیبه های عزا ؛ مشکی محرم را

برای عمه خود تا که روضه میخوانی
به گریه شعله زنی دودمان آدم را

دخیل بسته ام امسال قبل جان دادن
ببینم اشک تو را روضه مجسم را

به نور خویش عزاداری مرا پُر کن
به سایه ات بپذیر از گدات این کم را

مرا شبیه شهیدان شهید عشقت کن
به بال شوق و بصیرت بگیر دستم را

بیا ؛ به رفیقان رفته ام سوگند
که با تو زار بگیریم تمام این غم را

علی ناظمی

از هجر تو طبیعت ما گریه می کند
چشم تمام آینه ها گریه می کند

چشم انتظار آمدنت شیر خوارهای است
گهواره های به کرب و بلا گریه می کند

پای سه ساله ای که پرتاول آمده است
دارد به اشک آه و دعا گریه می کند

در علقمه به خاطر تو مشک پاره ای
دارد کنار دست جدا گریه می کند

گودال سرخ روز عطش نعره می کشد

از روضه های خون خدا گریه می کند

علی اشتری

برپا شده حسینیه گریه ها بیا
بر روی چشم های ترا اشک ما بیا

شال عزای توبه عزایم نشانده است
وقت عزای مان شده صاحب عزای بیا

از معرفت تهی ام و از مصلحت پُرم
تا زیر و رو شوم ز قدوم شما بیا

:یادش به خیر صحن رضا زار می زدم
آقا نشسته ام دم ایوان طلا بیا

ایوان طلا اگر که نشد تا ببینمت
وقت سحر زیارت پائین پا بیا

ای خاک بر سرم که نشد خاک پای تو
یک شب خرابه دل من هم بیا بیا

من را که کُشت و ابتاهای عمه ات
یک سربه خاک کشته کرب و بلا بیا

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفاً اطلاع دهید

جایی نداشتیم اگر این روضه ها نبود
عشقی نبود اگر غم کرب و بلا نبود

از دستمال اشك تو خونابه میچكد
آقا مگر به زخم دو چشمت دوا نبود؟

من را کسی به قدر دو گندم نمیخرید
این چشم اگر به خیمه تان آشنا نبود

بر ما ز آبروی خودت خرج کرده ای
ای وای اگر که لطف نگاه شما نبود

از ما مگیر یک نفس این یا حسین را
آقا حسین گفتن ما دست ما نبود

ما با لباس نوکری اش زنده مانده ایم
عمری نبود اگر غم اریاب ما نبود

**

چشم انتظار مانده ام اما نیامدی
کُشتی مرا و بر سرم آقا نیامدی

چنگی نمی زند به دلم اشك های من
وقتی که تشنه هستم و دریا نیامدی

من با لباس نوکری احرام بسته ام
وقت طواف کعبه ی دلها نیامدی

دیشب میان روضه نگاهم به راه بود
گفتم که می رسی به تماشا نیامدی

شاید نشسته بودی و بر سینه می زدی
جای دگر؛ به روضه ی زهرا نیامدی

شاید دوباره کرب و بلا رفته بودی و
تا صبح می زدی به سر آنجا نیامدی

امشب شب یتیم نوازی دست توست
مگذار تا بگویمت آقا نیامدی
**

دلتنگی غروب همه جمعه های من
کی میرسد به صحن حضورت صدای من

دیگر دلم برای شما پر نمیزند
برگرد و بال تازه بیاور برای من

غیر از ضرر برای تو چیزی نداشتم
حتی نیامده ست به کارت دعای من

اشکت اگر به نامه اعمال من نبود
بخشش نبود شامل یا رینای من

یک روز محض خاطر این چند قطره اشک
وا میشود به خیمه سبز تو پای من

با تو هوای ماه عزا چیز دیگریست
ای بانای محرم و صاحب عزای من

امشب میان سینه زدن ها و اشک ها
مهری بزن به نامه کرب و بلائی من

محمد بیابانی

نمی رسم من از این جاده ها به گرد شما
به خاک پای گدایان کوچه گرد شما

خدا کند که عنان گیر مرکبت باشم
فدای پا به رکابان در نبرد شما

ارادتی به تو و خانواده ات دارم
منم غلام غلامان فرد فرد شما

چرا شبیه گذشته مرا نمی خواهی
مگر نمی خورم آقای من به درد شما

رسیده باز سه شنبه شب خجالتم از
مرور نامه ی اعمال و آه و سرد شما

محمد حسن بیاتلو

دلم گرفته زیارم خبر نمی آید
چرا خزان جدایی به سر نمی آید

به راه آمدنش خشک شد دو چشم ترم
چرا مسافر من از سفر نمی آید

کسی که عادتش احسان و سنجیه اش کرم است
چرا سراغ من محتضر نمی آید

در این دیار که عشاق تو فراوانند
دگر غلام تو مد نظر نمی آید

چه در زمان فراق و چه در وصال از ما
به غیر نوکری ات بیشتر نمی آید
**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفاً اطلاع دهید

این هفته هم گذشت تو اما نیامدی
خورشید خانوادگی زهر نیامدی

از جاده‌ی همیشه چشم انتظارها
ای آخرین مسافر دنیا نیامدی

صبحی کنار جاده تو را منتظر شدیم
«آمد غروب، رفت و تو آقا نیامدی»

از ناز چشمهای تو اصلاً بعید نیست
شاید که آمدی گذر ما نیامدی

امروزمان که رفت چه خاکی به سر کنیم
آقای من اگر رزد و فردا نیامدی

غیبت بهانه ای است که پاکیزه تر شویم
تا رویرویمان نشدی تا نیامدی

یا ابن الحسن بیای «قنوتم وظیفه است»
دیگر به ما چه آمده‌ای یا نیامدی

علی اکبر لطیفیان

ناز از تو، نیاز و تمنای ما، به روی چشم

منت کشی زیوسف بطحا، به روی چشم
گفتی گنه نکن، به خدا سعی می کنم
قدری دگر نما تو مدارا، به روی چشم
امری اگر بود، به کس دیگری مگو
من مرده ام مگر گل زیبا، به روی چشم
قدری تو دور کن زدلم، حُبّ نفس را
مردن به عشق حضرت زهرا، به روی چشم
بگذار یک نماز، به تو اقتدا کنم
عرفان و پاک بازی و تقوا، به روی چشم
مسکین نوازا. دلبر با معرفت، حبیب
آخر چه می شود بنهی پا به روی چشم؟

**

کجاست آنکه دوباره مرا تکان بدهد؟
و چشم های خودم را به من نشان بدهد
تمام عقربه ها زنده اند و می گردند
!دل من است که چیزی نمانده جان بدهد
کجاست آنکه خودم را بگیرد از من و بعد
مرا به دست غزلهای بی کران بدهد
هنوز وقت زیادی برای ماندن هست
چه می شود که زمانه کمی زمان بدهد؟
دلّم هوای رسیدن به انتها کرده
کجاست آنکه به من جام شوکران بدهد؟

خدای واقعی ام سالهاست گم شده است
کجاست آنکه خدا را به من نشان بدهد

میثم امانی

صبح جمعه

صدای آمدنت را به گوش ما برسان
زمان غیبت خود را به انتها برسان

نگاه نافذ خود را بر این گدا انداز
برای درد نهفته کمی دوا برسان

اگرچه بهر ظهورت نکرده ام کاری
بیا و بر لب ما فرصت دعا برسان

به صبح جمعه ی موعود زائرم فرما
به خاکبوسی روز فرج مرا برسان

برای روز ظهور تو کعبه پا برجاست
بیا سرور دویاره بر آن بنا برسان

کنار تربت زهرا به وقت نافله ات
دعای خویش به یاری این گدا برسان

نوشته ام به وصیت اگر میسر شد
بیا و مرده ما را به کربلا برسان

جواد حیدری

ایاڪ نعبد وایاڪ نستعین ...
! یعنی سلام مسجد مولای آخرین

شبهای چارشنبه به انگشت کیستی
دنیا رکاب و گنبد فیروزه ای نگین

ای جمکران بگو کجاست آخرین امید
این الشموس الطالعہ ، این مه جبین ؟

دنیا ی من گوشه ی مسجد نشستن است
و زل زدن به گردش تسبیح زائرین

بگذار در کنار تو باشم تمام عمر
بگذار در کنار تو باشم فقط همین

زهرای بشری موحد

آسمان خشك شد و نیست خیر، یعنی چه؟
شعر می بارد و اکسیر هنر یعنی چه؟

رنگ این قافیه از غم شد و وزنش ماتم
هی ردیفم شده: او رفته سفر...، یعنی چه؟

روضه خوان گفت تورا کرب و بلا خواهم برد
هر که دارد هوس خون جگر یعنی چه؟

...روضه خوان گفت زنی پشت دری... اما بعد
تو بیا ترجمه کن سینه و در یعنی چه؟

گفت مردی شده غربت زده و محرم چاه
پس «علیٰ بشرٌ کیفَ بشرٌ»* یعنی چه؟

گفت يك كودك لب تشنه به دنبال سراب
بر کف دست پدر... تیرسه سر یعنی چه؟

آه ای حضرت موعود بیا ثابت کن
ارث این مادرِ خم گشته کمر "یعنی چه؟"

یحیی نژاد سلامتی

دلم دوباره خبر میدهد ظهور تورا
بدون فاصله حس می کنم حضور تورا
به من مگو که نرفته چگونه برگردد
مسیر جاده خبر میدهد عبور تورا

کدام آینه در این زمانه ناقص نیست؟
که خوب جلوه دهد انعکاس نور تورا

شبی به سینه ی طوفانی ام به صید بیا
مگر که لمس کنم رشته های تور تورا

من از زیارت ناحیه خوب دانستم
شکسته است کسی شیشه ی غرور تورا

رضا جعفری

هرکسی خواسته باشد به خدایی برسد
باید از کشتی تورا همنمایی برسد

نه فقط فطرس پرسوخته ی تو حتی
بی تو جبریل محال است به جایی برسد

سربه زیر قدم توست بها میگیرد
پس چه بهتر سر ما نیز به پایی برسد

نیستم عاشق اگر منت درمان بکشم
به روی چشم اگر از تو بلایی برسد

وقت تو وقت شریفی است ولی بین مسیر
منتظر می شوی اینقدر گدایی برسد

بعد از این وقت کرم پشت در خانه مرو
بگذار این دل ما هم به نوایی برسد

ما هنوزم که هنوز است سر کار توایم
تا ببینیم که از تو چه عطایی برسد

طلب ماست نداریم همین ما را بس
اگر از مادر تو چند دعایی برسد

رحمت واسعه ات کیسه ی ما را پر کرد
این چه لطفی است به هربی سرو پایی برسد

گریه کن های تو همسایه ی زهرا هستند
بگذارید فقط روز جزایی برسد

یا حسین است و یا ذکر شریف زینب
اگر از ما به صف حشر صدایی برسد

به پریشانی گیسوت قسم نزدیک است
که به ما هم خبر کربلایی برسد

علی اکبر لطیفیان

سوگند می خورم که بمانم گدایتان
هر صبح جمعه روضه بخوانم برایتان

سوگند می خورم که شب و روز. روز و شب
مانند ابرگریه . بیارم به پایتان

آقا چقدر مثل علی حرف می زنی
من عاشقم به لهجه و لحن صدایتان

روز ازل که دست خداوند می نوشت
مارانوشته اند برای عزایتان

بارگناه قامت من را خمیده بود
اما خمیده تر شده در روضه هایتان

شکر خدا که باز خدا قسمتم نمود
تا که دوباره رد شوم از کوچه هایتان

یاد رقیه تو مرا پیر کرده است
... از روضه های کعب نی و بچه هایتان

حتی اگر جان بدهم باز هم کم است
از آنهمه کبودی و آن زخم هایتان

این کوفیان تلف شده بودند از عطش
باران نمی گرفت اگر از دعایتان

آن کودکی که از پدرت رزق می گرفت
شمشیر و کعب نی زده بر جای جایتان

این پست ها که در پی انگشتر تواند
خواهند برد پیرهن وهم عبایتان

آقا چقدر درد غریبی کشیده ای
جانم . تنم . سرم . همه چیزم فدایتان

آقا تمام حاجت خود را گرفته ام
بوسه اگر زخم به ضریح طلایتان

با این امید زندگی در ادامه است
خاکم کنند در حرم کربلایتان

مهدی نظری

وقتش رسیده است، که سلمان مان کنی
مجدوب چند آیه ی قرآن مان کنی

ما بت پرست کعبه ی عشقیم، یا حسین
قرآن زنی بخوان که مسلمان مان کنی

ما ذهن مان به درك مقامت نمی رسد
ای کاش مور ملك سلیمان مان کنی

قدری ز روی نیزه برای خدا بخند
تا آشنا به واژه ی عرفان مان کنی

با صوت جانگداز لب سنگ خورده ات
مانند زلف خویش، پریشان مان کنی

دنبال نیزه ی تو به هر سو دویده ایم
چیزی نمانده بی سروسامان مان کنی

مجنون تان شدیم ویه جای کویر و دشت
می خواستی که مرد نیستان مان کنی

ما تشنه ایم، حضرت آقا نمی شود؟
مهمان چند قطره ی باران مان کنی

ما را گدای خانه ی خود کن، همین بس است
کی گفته ایم حاجی دکان مان کنی!؟

وحید قاسمی

لحظه گریه چشمها زیباست
اشکهای تو وصلِ بردریاست

جای شکر است اینک تا محشر
علم شاه کریلا برپاست

کاش راهی کریلا بشویم
گریه واقعی ما آنجاست

کعبه هم چون توبله ای دارد
قبله کعبه روبه کریلاست

هرکسی گریه کرد و گفت حسین
روز محشر شفیع اوطاهاست

این سعادت برای ما کافست
بانی روضه زینب کبراست

خضر هم سینه میزند اینجا
کفشدار دم درش عیساست

همگی گرد سفره اش هستیم
سینه زن بودن افتخار ماست

غصه رفتن بهشت نخور
چونکه محشر بهشت مال شماست

خواب دیدم که روز مرگ من
لحظه های غروب تا سوعاست

خوب شد خرجی ام مشخص شد
وسط ظهر روز عاشورا است

پادشاهم کفن نداشت ولی
کفنم دست مادرش زهرآست

مهدی نظری

ذکر نزول عطا، یا حسن و یا حسین
علت لطف خدا، یا حسن و یا حسین

تا که خدایی شوم، کرب و بلائی شوم
می زخم از دل صدا، یا حسن و یا حسین

بانی اشک دو چشم، رحمت جاری حق
آبروی چشم ها، یا حسن و یا حسین

قبله حاجات ما، اوج عبادات ما
روح مناجات ما، یا حسن و یا حسین

یکی بدون حرم، یکی بدون کفن
سرم فدای شما، یا حسن و یا حسین

هر دو شهید مادر، هر دو غریب مادر
کشته یک ماجرا، یا حسن و یا حسین

حسن امام حسین، حسین اسیر حسن
هردوبه هم مبتلا، یا حسن و یا حسین

تاب و قرار زینب، ذکر فرار زینب
در وسط شعله ها، یا حسن و یا حسین

علی اکبر لطیفیان
از ویلاگ نود و پنج روز باران

ای که نام تو شهید الشهداست
تو حسینی و مرامت زیباست

به همه گفته ام و می گویم
صاحب بی کفن من آقا است

هر که در پای غمت می گرید
سرو کارش به خدا با زهر است

تا کنم خرج و شوم خرج، تورا
نزد حق دست دعایم به سماست

همه ی حاجتم از حق این است
که نبینم دلم از روضه جداست

اشك، سرماییه ی هر سینه زن است
اینکه من گریه کنم کار خداست

جنت بی تو جهنم باشد
با تو بودن همه ی عزت ماست

گرا جازه برسد از زهرا
یا حسین ذکر لبم روز جزاست

گرچه محبوبترین آرزویم
آمدن تا حرم کرب و بلاست

چه بیایم چه نیایم حرمت
همه ی زندگی ام وقف شماست

می رود ماه محرم اما
همه شب در دل من روضه به پاست

به ریاب و علی اصغر سوگند
تا ابد بر تو بمانم پایند

جواد حیدری

غفلت اگر که دامن ما را رها کند
دل دائما هوای حریم شما کند

بودن میان روضه ی تو اعتبار ماست
ما را خدا ز روضه مبادا جدا کند

مالم اگر حلال بود خرج روضه است
تا مادرت به روزی ما اعتنا کند

باشد صله به مادر تو گریه بر غمت
در بین گریه فاطمه ما را دعا کند

قیمت بده به ما که نداریم ارزشی
شاید خدا که هستی ما را فدا کند

ما خلق گشته ایم شبیه شما شویم
چشمان ما به چشم شما اقتدا کند

بی غسل و بی کفن شدنم آرزو بود
ارباب ما بگو زعنایت خدا کند

باید ز چشم حضرت عباس روضه خواند
شاید خدای قسمت ما کریلا کند

... با دیده ای که تیر میانش نشسته است
آیا شود که گوشه ی چشمی به ما کند

جواد حیدری

آفریدند مرا تا که گدایت باشم
سائل دائمی دست عطایت باشم

آفریدند مرا از تو بگیرم عصمت
شیعه چشم و دل غرق عزایت باشم

تا خدا هست تو هم باقی بالله هستی
می شوم مثل تو گراز شهیدایت باشم

چون عزای تو بقای همه دین خداست
آمدم گرمی این بزم عزایت باشم

:توقتی العبراتی که خدا فرموده
«ای حبیبم من الله بهایت باشم»

گر نشد زنده بیایم به حریمت مددی
تا که مدفون شده در کربلایت باشم

اشك ما تلبیه ماست به هل من ناصر
داده ای اذن که این گونه فدایت باشم

شدى آواره كه اسلام نگرده تحريف
كاش آواره اين حكم ولايت باشم

جواد حيدرى

آفريدند تورا تا كه مسيحا باشى
همه چون خادم دربار و تو آقا باشى

آفريدند تورا از طبق گريهى نور
تا كه جان سوزتريين واژهى دنيا باشى

آفريدند تورا تا كه فقط نازكنى
همه مجنون تو باشند و تو ليلا باشى

كم بيارند به پيش كرم، اهل كرم
ديگران قطرهى ناچيز و تو دريا باشى

تو قتيال العبراتى، نه كه برگريهى ما
كشتمى چشم ترزينب كبرى (س) باشى

بر سر نيزه نشستى و تالؤ كردى
مثل خورشيدى و زيباست كه بالا باشى

خيزران خوردمترين قارى قرآن خدا
تشت زرديدهترين حضرت يحيى باشى

على اكبر لطيفيان

اصلاً حسين جنس غمش فرق مى كند

این راه عشق پیچ و خمش فرق می کند

اینجا گدا همیشه طلبکار می شود
اینجا که آمدی کرمش فرق می کند

شاعر شدم برای سرودن برایشان
این خانواده، محتشمش فرق می کند

"صد مرده زنده می شود از ذکر یا حسین"
عیسای خانواده دمش فرق می کند

از نوع ویژگی دعا زیر قبه اش
معلوم می شود حرمش فرق می کند

تنها نه اینک که جنس غمش جنس ماتمش
حتی سیاهی علمش فرق می کند

با پای نیزه روی زمین راه میرود
خورشید کاروان قدمش فرق می کند

من از حسین منی پیغمبر خدا
فهمیده ام حسین "همش" فرق می کند

علی زمانیان

شکر خدا که نوکری ام را قبول کرد
احرام حج دلبری ام را قبول کرد

شکر خدا که هیئتی ام کرده باز هم
نذرو نیاز مادری ام را قبول کرد

شکر خدا که نام مرا هم نوشته اند

يك عمر مشق حيدرى ام را قبول كرد

شكر خدا كه عاقبتم را به خير كرد
بى دست و پا و بى سرى ام را قبول كرد

شكر خدا كه با همه روسياهى ام
اين گريه هاى آخرى ام را قبول كرد

بى بال و پر، به عكس حرم خيره مى شدم
با اينهمه كبوترى ام را قبول كرد

شكر خدا كه اول ماه محرمى
ارباب باز نوكرى ام را قبول كرد

مهدى صفى يارى

شادى هردو جهان بى تو مرا جز غم نيست
جنت بى تو عذابش ز جهنم كم نيست

دردم مرگ اگر پا به سرم بگذارى
عمر جاويد به شيرينى آن يك دم نيست

حرم قرب خدا را كه دل عاشق توست
طرفه بيتى است كه روح القدسش محرم نيست

بگذار آدميان طعنه زنندم گويند
هر كه خود را سگ كوى تو نخواند آدم نيست

نيست بر خامشى آتش دوزخ سيلش
از يم اشك غمت هر كه به چشمش نم نيست

تا خدايى خدا هست لوى تو به پاست

زانکه جز دست خدا حافظ این پرچم نیست

هم خدا داند و هم عالم و آدم دانند
که به جز رأیت عشق تو در این عالم نیست

دوزخ ارزانی آنانکه ندارند غمت
با غمت هیچ مرا ز آتش دوزخ غم نیست

ملك هستی همه ماتم کده ی توست حسین
جایی از ملك جهان خالی از این ماتم نیست

گوهر اشک عزای تو به هر کس ندهند
اهرم را شرف داشتن خاتم نیست

گریه بر پیکر مجروح تو باید همه دم
که جراحات تنت را به از این مرهم نیست

توبه جا ماندی و ظالم اثرش هم شد محو
پایه ظلم که در دار جهان محکم نیست

سائل تو است کسی کز تو تورا خواهد و بس
آنکه شد طالب تو در طلب درهم نیست

سینه کردی هدف تیر که میدانستی
زنده بی مرگ تو دین نبی اکرم نیست

هیچ مظلوم همانند تو در قلم خون
سر جدا با گلوی تشنه کناریم نیست

گو بپرند سردار زیان در کامش
غیر مدح تو ثنایی به لب (میثم) نیست

حاج غلامرضا سازگار

خاندان علی و ننگ مذلت هیئات
دامن فاطمی و لکه بیعت هیئات

علم حادثه بردار سفر باید کرد
پای در معرکه بگذار خطر باید کرد

باربریند دگر ترك وطن باید کرد
تیغ برگیر که با تیغ سخن باید گفت

جاده در جاده به دیدار خدا باید رفت
خسته ، پای آبله تا کربلا باید رفت

طاقت هجرنداری ره هجرت باز است
پای اگر هست تورا جاده جنت باز است

فصل وصل است گراز فاصله ها در گذرید
ای مجانین حق از سلسله ها در گذرید

سربه شمشیر سپارید که تقدیر این است
شکوه زنهار که تاوان جنون سنگین است

عشق گوید که از این مرحله چون باید رفت
بی سروبی کفن ، آغشته به خون باید رفت

هر که دارد هوس کربلا بسم الله
هر که دارد سر همراهی ما بسم الله

خیمه رانیزدمی چند به ظلمت بسیار
راه رجعت به سلامت طلبان بسیار

هر که را ذوق جراحت نبود برگردد
هر که را ذوق شهادت نبود برگردد

هان که فردا سروشمشیر به هم خواهد خورد
سرنوشت همه با تیغ رقم خواهد خورد

عشق طوفان جنون دگرانگیخته بود
عطش و حنجر و خنجر به هم آمیخته بود

آسمان در قدح تشنه هفتاد و دو صبح
يك افق باده زدریای شفق ریخته بود

ماند هفتاد و دو شوریده از آو مدعیان
همه را عشق به غریبال بلا بیخته بود

در شگفتم که کسی جز شهدا زنده نماند
عشق از آن محشر کبری که برانگیخته بود

محشری بود تماشایی و عاشورایی
که به تصویر نیاید ز قلم فرسایی

شهبازان پی معراج کمر می بستند
ز ره حادثه مردانه به برمی بستند

مرگ از هیبت آنها متواری می شد
تافرا سوی صف خصم فراری می شد

همه را شوق که از کاش زنوزنده شویم
زخمها خورده و در خون خود افکنده شویم

کاش صد بار بمیریم و زنو جان گیریم
پیر رخصت دهد و جانب میدان گیریم

تأ نفس می دمد از حنجره تکبیر زنیم
در رکاب پسر فاطمه شمشیر زنیم

به سینه هر که تمنای کربلا دارد
همیشه در دل خود روضه ای به پا دارد

کسی که عشق تو دارد دگر چه کم دارد
بدون عشق تو عالم کجا بها دارد

به غیر تو که کرم می چکد ز انگشتت
کجا پادشهی این همه گدا دارد

تو همچو من سر کویت هزارها داری
ولی بدان که گدایت فقط تورا دارد

بزن به تیغ و بسوزان دست بادم ده
بیا که این دل عاشق سر بلا دارد

اگر چه پا نزد من صحن کربلای تورا
دلش خوش است حضوری به روضه ها دارد

به عرض یار رسانید ای سبک روحان
میان قافله جایی برای ما دارد ؟

چو می رسد دلم از گردش زمانه به تنگ
دعا و عرض سلامی به کربلا دارد

همه ز لطف حسین است آبرو داریم
گدا هر آنچه که دارد ز پادشاه دارد

ای کاش ماجرای بیابان دروغ بود
این حرفهای مرثیه خوانان دروغ بود

ای کاش این روایت پر غم، سند نداشت

بر نيزهما نشاندين قرآن دروغ بود

يا گرگهای تاخته بريوسف حجاز
چون گرگهای قصه کنعان دروغ بود

حيف از شكوفهها و دريغ از بهار... كاش
برجان باغ، داغ زمستان دروغ بود

محمد مهدی سیار

يك جهان روضه و يك ماه محرم داری
آه آقای غریبم چقدر غم داری

تا ابد هم كه بخوانم همه مرثیه است
باز هم روضه نا خوانده به عالم داری

این همه زائر دلسوخته خاکت را
از ازل داشته ایی تا به ابد هم داری

درد دل کن كه نماند به دلت چون پدرت
خواهرت هست كنارت تو كه محرم داری

"بهترین نوحه ما هست "غریب مادر
صاحب روضه بگو بهتر از این دم داریم؟

تا كه نومید نگردد ز درت محتاجی
تو هم انگشت هم انگشت خاتم داری

وقت تدفین تو ای شعر غریبی پسرت
دید در وزن تنت چند هجا کم داری

محسن عرب خالقی

از عرش از میان حسینیهی خدا
«آمد صدای ناله‌ی «حیّ علی العزاء»

جمع ملائکه همه گریان شدند و بعد
گفتند تسلیت همه بر ساحت خدا

جبریل بال خدمت خود را گشود و گفت
یارب! اجازه هست شوم فرش این عزا؟

آدم ز جنت آمد و ناله‌کنان نشست
در بزم استجابت بی‌قید هر دعا

او که هزار بار به گریه نشسته بود
يك «یا حسین» گفت و همان لحظه شد به پا

...آری تمام رحمت خود را خدا گرفت
گسترد بر محرم این اشک و گریه‌ها

«آن‌گاه گفت: روضه بخوان «أیها الرسول
جانم فدای تشنه لب دشت کربلا

روضه تمام گشت ولی مادری هنوز
آید صدای گریه‌اش از بین روضه‌ها

رحمان نوازی

در کوچه‌ها نسیم بهشت محرم است
این شهر بی‌مجالس روضه جهنم است

پیراهن سیاه عزاداری شما

زیباترین تجلی عشق مجسم است

شکر خدا که هیئتمان باز دایر است
شکر خدا که بر سر این کوچه پرچم است

بیرون ندیده آید زنی ایستاده است؟
بالش شکسته قدش هم کمی خم است

لبخند تلخ فاطمه بر تک تک شما
یعنی خوش آمدید و همان خیر مقدم است

من که ندیدمش دم در، خب شما چطور؟
صد حیف سوی چشم گنهکار ما کم است

پرواز می کنیم از این پيله های تنگ
فصل بلوغ شیعه یقینا محرم است

در مجلس عزای امام قتیل اشک
روضه به شور و واحد و نوحه مقدم است

وحید قاسمی

بوی محرم آمده ما را صدا کنید
ما را دوباره در غم خود مبتلا کنید

سالی به انتظار شما گریه کرده ایم
شاید به چشم قدمی آشنا کنید

این هم شما و این دل ناقابلی که هست
وقتش شده که روضه خود را بپا کنید

قلبم برای سینه زدن تنگ آمده

رخصت دهید و در دلمان کربلا کنید

شال عزا به گردن من بسته مادرم
دارد امید درد مرا هم دوا کنید

چشم انتظار اذن علمدار مانده ایم
خواهید جان دهیم و یا سر جدا کنید

تاریخ عاشورا به خون تحریر خواهد شد
فردا قلم ما تیغه‌ی شمشیر خواهد شد

هر چند فردا با غروبش می رود اما
این داستان یک روز عالم گیر خواهد شد

این ماجرا تا روز محشر تازه می ماند
هر لحظه اش با اشک ها تکثیر خواهد شد

سقای تو فردا بدون دست هم باشد
با یک نگاهش کربلا تسخیر خواهد شد

از دیدن حال علی اصغر در آغوش
دریا هم از نامی که دارد سیر خواهد شد

آنها تورا کنج قفس در بند می خواهند
اما مگر این شیر در زنجیر خواهد شد

هر بوسه‌ی جدت محمد روز عاشورا
بر زخم های پیکرت تفسیر خواهد شد

این صحنه ها تکرار یک تاریخ ننگین است
قرآن به روی نیزه ها تکفیر خواهد شد

جایی به نام کربلا هفتاد و دودریا
در ذهن عاشورائیان تصویر خواهد شد

شاعر برایش گفتن از آن روز آسان نیست
در هر جا همراه شعرش پیر خواهد شد

دیشب کنار قبرشش گوشه غزل خواندم
من حتم دارم خواب من تعبیر خواهد شد

محمد رفیعی

شاید تو خواستی غزلی را که نذر توست
اینگونه زخم خورده و بی سربیاورم

يك قطعه خواندی از روی نی، شاعرت شدم
آن قطعه را نشد به غزل در بیاورم

يك پرده خواندی از روی نی، آتشم زدی
این شعله را چگونه به دفتر بیاورم

با حنجر تو کاری اگر خنجری نداشت
کاری نداشت واژه‌ی بهتر بیاورم

وقف تو اشک‌ها و غزل‌ها، تا اگر
گفتی گواه عشق بیاور بیاورم

فصل عزا تمام شد اما چگونه من
پیراهن عزای تورا در بیاورم

تا می وزید نام تو پرمی کشید دل
چیزی نمانده بود که پردر بیاورم

نزدیک بود در تب گودال قتلگاه
از عرش رینای تو سردر بیاورم

با اشک آمدم به وداعت که لا اقل
آبی برایت این دم آخر بیاورم

این واژه ها به کار رثایت نیامدند
با زخم های توجه برابر بیاورم؟

آخر نشد که آب برایت بیاورند؟
این روضه را گذاشتم آخر بیاورم

امسال هم دعای فرج، بی جواب ماند
من می روم برای تو یاور بیاورم

قرآن بخوان که گوش دلم با صدای توست
این بیت هم، سرغزلی که فدای توست

حسن بیاتانی

وقتی که روی نیزه کمی سر گذاشتی
در چشم ما دو بغض شناور گذاشتی

آنقدر روی نیزه به معراج رفته ای
پا از حریم عرش فراتر گذاشتی

: وقتی که خم شدی به روی نیزه ، باد گفت
بر روی شانته های خدا سر گذاشتی

در آسمان نیزه حرم ساختی و بعد
دورش هزار دسته کبوتر گذاشتی

یعنی که ما کبوتر اشک شما شدیم
در چشم ما دو بال مطهر گذاشتی

هر چه لبان تشنه ی تو تشنه تر شدند
در چشم ما دو چشمه کوثر گذاشتی

وقتی رسول گریه شدی روی نیزه ها
این کار را به عهده خواهر گذاشتی

از هجمه های سنگ، سرت باز هم شکست
اما تو سربه دامن مادر گذاشتی

رحمان نوازی

چقدر بر سر نیزه خدا خدا کردی
در آسمان که نشستی، مرا دعا کردی

به کربلا نرسیدم؛ قضا شده بودم
در این "نماز محرم" مرا ادا کردی

چقدر نامه در خانه ام فرستادی
چقدر دعوت رسمی از این گدا کردی

اگر چه من نشنیدم ولی شما هر بار
به دیدن و به رسیدن مرا صدا کردی

برای اینکه بگیری دو دست دور مرا
به روی نیزه، سر زلف را راها کردی

برای اینکه منم جزو کربلا باشم
قنوت گریه گرفتی و رینا کردی

چه فرق می کند امروز یا همان دیروز
مرا به مقتل خود بردی و فدا کردی

چه مقتلی که پراز گریه های مادر بود
تو نیز گریه در آغوش نیزه ها کردی

رحمان نوازی

دوباره روضه گرفتی و جانمان دادی
مسیر کربلا را نشانمان دادی

شکسته بال ترین فطرس زمین بودیم
ولی تو بال و پیر آسمانمان دادی

بدون آب و هوای بهشت می مردیم
هوای روضه؛ هوای بهشتمان دادی

اگرچه دیر رسیدیم روز عاشورا
ولی برای رسیدن زمانمان دادی

اگرچه دیر رسیدیم و سربه نیزه شدی
به روی نیزه ولی سایبانمان دادی

از آن همه عظمت عاجزانه لال شدیم
ولی به گریه دوباره زیانمان دادی

به دست گریه زینب اسیرمان کردی
برای این همه ماتم توانمان دادی

رحمان نوازی

لبریز آه و ندبه و غم گریه می‌کنم
دل‌تنگم و به یاد حرم گریه می‌کنم

شایسته زیارت شش گوشه نیستم
این روزها به حال خودم گریه می‌کنم

تا تل زینبیه و گودال قتلگاه
تا خیمه‌ها قدم به قدم گریه می‌کنم

با علقمه، به یادت لب‌ت آب می‌شوم
با روضه‌های مشک و علم گریه می‌کنم

حتی اگر که خون بچکد از نگاه من
هر صبح و شام نه، همه دم گریه می‌کنم

گفتند چشم خواهرت از دست رفته بود
معلوم شد برای تو کم گریه می‌کنم

یوسف رحیمی

قالی شدم تا بر سردار شما باشم
سردار زیر پای زوار شما باشم

من والدینم را فدای مویتان کردم
شاید که قسمت شد که عمار شما باشم

دیوانه ام اما شفا هرگز نمی‌خواهم
خیلی دعا کردم که بیمار شما باشم

دارد محرم میرسد عشاق برخیزید

امسال قسمت شد که چا پار شما باشم

پیراهن مشکی خود را هم کفن کردم
تا در قیامت هم عزادار شما باشم

سید محمد حسینی

هر چه بلا که بر سر عالم می آورد
منت گذاشته سر ما هم می آورد

ابر بلا اگر که بیارد زیاد و تند
ایوب با وقار دلم کم می آورد

آیینی هم اند تمامی عاشقان
ارثی که نوح می برد آدم می آورد

دارد افق وصال مرا جار می زند
دارد مناره‌ای سر حال می آورد

روح القدس به معبد معصوم چشم من
آن را که داده است به مریم می آورد

قدیسه‌های آه من از حال رفته‌اند
از بس که کشته‌های دمام می آورد

تنها نه فرش می کند اوبال خویش را
تابوت گریه‌های مرا هم می آورد

این آتشی که در شریان‌های «ناحیه» است
مثل همیشه اشک مرا دم می آورد

:از معجزات نام زلالش یکی همین

از زیر پای زمزمه زمزم می آورد

حا، سین، یاء و نون، ندارد اثر چنان
ترکیب این حروف جدا غم می آورد

رضا جعفری

من را برای بزم عزا آتشم زنید
آری، تورو خدا، برای خدا آتشم زنید

من را خدا برای شما آفریده است
دست شماست تا که کجا آتشم زنید

پای فرات و علقمه، فرقی نمی کند
من را برید و کربلا آتشم زنید

اصلا برای گرمی بازار روضه ات
زهر خرید مرا تا آتشم زنید

هر شب به حاجتی سر این روضه می رسم
شاید میان بزم عزا آتشم زنید

این چشمها مقدم پاهای زینب است
من را برای زینب کبری آتشم زنید

اشکی دهید و در همه جا، آتشم کشید
من را برای خون خدا آتشم زنید

حمیدرضا بشیری

شکر خدا که بال و پری داده ای مرا
نام و نشان معتبری داده ای مرا

من يك گدای بی سرو پا بودم و شما
يك آبروی مختصری داده ای مرا

اصلا گدا خجالتی اش هیچ خوب نیست
شکر خدا شما جگری داده ای مرا

نان و نوای من همه از روضه شماست
از عشق، قلب شعله وری داده ای مرا

امسال هم که هیئت تان پا گرفته است
شکر خدا که چشم تری داده ای مرا

من آدمم که گریه کن غریت ات شوم
در گوش جان من خبری داده ای مرا

ای روی نیزه رفته به جان خودت قسم
در روضه مرده سفری داده ای مرا

ذاکر گریز زرد به لب چوب خورده ات
شکر خدا که گوش کری داده ای مرا

من طاقتم کجاست که گودال می پری .
اصلا خدا ، عجب جگری داده ای مرا...

مهدی صفی یاری

بگیر بال مرا باز در هوای خودت
مرا ببر به کنارت، به کربلای خودت

نفس بزن که مذاجم کنی در این شبها
نفس بده که بسوزم فقط برای خودت

دلم کتیبهی اشعار محتشم شده است
بزن به سینهام آتش، به روضه‌های خودت

از آن زمان که به پایم نوشته شد، این زخم
نشسته بر جگرم داغ بوریای خودت

وصیتم شده آقا! مرا کفن نکنند
مگر به پیرهن مشکی عزای خودت

حسن لطفی

تا که خون در رگ است و جان به تنم
به عزیزت قسم که سینه زخم

آنکه از گاهواره تا مردن
دیده اش از غمت تراست، منم

شیرمادر نخورده بابایم
تربتت را نهاد در دهنم

عاقبت بین روضه می میرم
جامه نوکری شود کفنم

یا کریم کریم می باشم
من حسینی زد دولت حسنم

در جوانی ز ماتمت پیروم
گر بگویی بمیر می میرم

من که اینگونه درهیا هویم
تا نفس هست از تومی گویم

جان زهرا همیشه وقت نماز
مهری از تربت تومی جویم

کنج هیئت دل کدر شده را
زود با اشک و آه می شویم

عطر سیب حضور سرخت را
دائما بین روضه می بویم

روضه خوان قتلگاه رفته و من
زائر ناله های بانویم

مادرت بود بیقرارم کرد
در این خانه ماندگارم کرد

ای خدا در تلاوت جاری
سرنی دلبری و دلداری

از همان جا به ما شراب بده
توبه این دلبری سزاواری

سطحی از خیزران به لبه‌ایت
می نشیند چو میشوی قاری

مادر داغ دیده ات در عرش
می زند ناله می کند زاری

زینبت محو صوت قرآنت
ای بنام چه خواهری داری

ای به نی، جن و انس حیرانت

پدر و مادرم به قربانت

مادرت بارعام فرموده
برفقیران سلام فرموده

اشك ما را به یمن روضه تان
تا ابد ناتمام فرموده

سینه زن ها و گریه کن ها را
يك به يك احترام فرموده

روضه خوان را به هر کجا برده
یاد غم های شام فرموده

آخر کار گوشه هیئت
....گریه کرده مدام فرموده

قد مادر ز غصه تاست حسین...
تا سرت روی نیزه هاست حسین

از دلی زار و سینه ای بی تاب
السلام عليك یا اریاب

در طلوع همیشه ات برنی
محض دل های بی قرار بتاب

تا نرفتم ز دست آقا جان
این غلام سیاه را دریاب

يك اشاره برای گریه بس است
به علی اصغر ت ندادند آب

شب هفتم برای این روضه
ناله ها کردم که : وای ریاب

بوی شش گوشه می دهد این آه
قبره فی قلوب من والاه

ای همه شادی و عزایم تو
هم مناجات و هم دعایم تو

نیمه شب در قنوت نافله ها
روح العفو و ربنا یم تو

وقت خواب و زمان بیداری نه
که شب ها و روزهایم تو

نوکر از تبار خونت من
تویی اریاب با وفا یم تو

دم مردن در اوج تنهایی
آنکه ماند فقط برایم تو

روز و شب از غم تومی بارم
به همه گفته ام تو را دارم

در فقیری سر آمدم آقا
به گدایی زیانزدم آقا

تو که از حال من خبر داری
هر چه تو خوب، من بدم آقا

من فقیرم فقیر مادر زاد
تو کریمی که آمدم آقا

شب قبرم ز مقدمت روز است
به از این حسن پا قدم آقا

گاه در اوج روضه می بینم
دم حسین است و بازدم آقا

گر روم مبتلای غیر شوم
باشما عاقبت به خیر شوم

خوب دانم که کمتر از آنم
که بگویم ز نسل سلمانم

لکن از ابتدا به لطف خدا
نوکرت بوده ام و میمانم

خیلی از وقت ها برای دلم
قدریک آه روضه میخوانم

سر جدا، نیزه، بوریا، صحرا
سم اسب، استخوان، نمی دانم

کاش میشد که بعد مردن هم
... بشنوم از زبان خویشانم

بس که نالید و بس که حق حق کرد...
عاقبت بین روضه ها دغ کرد

حسین خدایار

اشکی برای گریه به این دیده ها دهید
دستی برای سینه زدن دست ما دهید

روزی اشک ما بود از روضه ی شما
جز روضه رزق گریه ی مار را کجا دهید

زنجیر و شال و بیرق و پیراهن سیاه
چشم انتظار مانده که اذن عزا دهید

این جا مریض هرچه بخواهید حاضر است
هرکس گرفت چشم شما را شفا دهید

حاجت گرفته بودم و خود بی خبر از آن
از بس که حاجت دل ما بی صدا دهید

بانی روضه های محرم که گشته اید
بانی خیر گشته به ما کریلا دهید

محسن عرب خالقی

پیراهن عزای تو "جوشن کبیر" ماست
ذکر سلام بر تو "دعای مجیر" ماست

پیراهنی که پرچم سیار کریلاست
برشانه بلند ، ولی سر بزیر ماست

ما را در این لباس بهشتی کفن کنید
زیرا پر از شمیم خوش و دلپذیر ماست

ما از غبار روضه ، شفاها گرفته ایم
فردا هم ، این لباس عزا ، دستگیر ماست

هرکس بر این لباس عزا طعنه می زند
فردا برای یک نخ آن هم ، اسیر ماست

روضه شروع شد ؛ روضه ی جانسوز پیرهن
آن پیرهن که سایه عرش حریر ماست

جانم فدای پیرهن مثله مثله اش
آن کشته فتاده به هامون امیر ماست

رحمان نوازی

خودم را از اول ، دوباره کشیدم
نشستم برای ستاره کشیدم

کمی گریه کردم و پایین چشمم
نشستم دو تا راه چاره کشیدم

نشستم در این روضه های پراز نور
بهشتی پراز استعاره کشیدم

و آن دست هایی که سینه زنت بود
شبیّه هزاران مناره کشیدم

به دنبال تو انبیاء را پیاده
تورا روی نیزه سواره کشیدم

و چندین شب بعد ، در یک خرابه
تورا روی دست ستاره کشیدم

نمی شد بخوانی ؛ ولی روضه اش را
فقط یک کمی با اشاره کشیدم

قدش کوچکش خم شده بود و او را
در آغوش یاس بهاره کشیدم

دل علقمه خون شد آن لحظه که
سرش معجری پاره پاره کشیدم

رحمان نوازنی

يك عمر در عزای تو باران نوشته ایم
اسم "هو اللطیف" فراوان نوشته ایم

اسم هو اللطیف خدا را یکی یکی
دور و بر حسینة ها مان نوشته ایم

با دست خط گریه عزای حسین را
يك عمر بر کتیبه ایمان نوشته ایم

مومن دلش عزای حسین است و والسلام
این را برای هر چه مسلمان نوشته ایم

ما جمله "حسین ونعم الامیر" را
روی کفن به دیده گریان نوشته ایم

هر قطره می چکیم که پیدایتان کنیم
بر روی پلکمان غم کنعان نوشته ایم

این گریه این عبادت شیرین خویش را
نذر کبوتران خراسان نوشته ایم

سرهای ما اگر چه به نیزه نشد ولی
در پای نیزه گریه فراوان نوشته ایم

رحمان نوازنی

باران بریز بر دل باران نخورد ه ام

بی گریه بر تو، مثل زمین های مرده ام

حالا محرم است و بهار است و زندگی
خود را به دست زندگی تو سپرده ام

گریه برای تو بخدا یک وظیفه است
آن را از انبیاء خدا ارث برده ام

آن "مشکِ گریه" بود که سقا به دوش داشت
حالا گذاشته است خدا روی گرده ام

در روضه ها هوای دلم صاف صاف شد
از بسکه ابرهای دلم را فشرده ام

در پای نیزه خواهر زهرابیت نوشت
ای جان من! برادر سیلی نخورده ام

داغت به روی نیزه مرا می کشد حسین
هر داغ را به داغ تو کوچک شمرده ام

رحمان نوازی

روضه خوان آمده و باز نگاهم تر نیست
دوست دارم بپریم تا حرم، اما پر نیست

سینه زنهای اهالی بهشتید شما
مطمئنا "ز شما هیچ کسی برتر نیست

همه مستیم تو کلت علی الله بگو
مستی واقعی از غیر می کوثر نیست

فکر اریاب خودت باش نه فکر دنیا

نوکر شاه که دروادی سیم و زر نیست

سالها قبل دلم شور و نواهایی داشت
ذره ای از تب عشقش به دلم دیگر نیست

دلم آلوده شده ، روضه ندارد تأثیر
ورنه این گوش همان طور که بوده ، کز نیست

هر که ارباب خودش را به کسی بفروشد
به تن پاره ارباب قسم نوکر نیست

هر که با روضه عجین نیست خدا می داند
لایق نوکری فاطمه و حیدر نیست

هر که با نام رقیه جگرش می سوزد
دم مردن به بر فاطمه بی یاور نیست

من قسم می خورم آقا که به تو گریه کنم
در این خانه نگهدار مرا بهتر نیست ؟

باز هم روضه تو اشک مرا جاری کرد
یاد گودال تو افتاده ام و اکبر نیست

به همان لحظه که زینب به کنارت آمد
دید افتاده به خاکی و به جسمت سر نیست

: تا بغل کرد تنت را به تو می گفت حسین
خوب شد این ته گودال برت مادر نیست

تا به دستت نظر انداخت به صورت می زد
دید آنجا که هم انگشت وهم انگشتر نیست

بارها ار سر نیزه سر عباس افتاد
هر چه گشتند سر ساقی آب آور نیست

گریه می کرد رباب و به رقیه می گفت
نه گمانم که سر نیزه، علی اصغر نیست

مهدی نظری

مویم سپید می کنی اما نمی کشی
جانم به لب رسیده که من را نمی کشی

از پیر مرد های عزایت شنیده ام
ما را که پیر کرده ای آقا نمی کشی

خونم بریز و دور کن از خویش چشم بد
با ظرف آب آدمم اینجا نمی کشی

من ذره ذره آب شدم پای نوحه ات
من را میان ذکر حسینا نمی کشی

.... قابل نبوده ام که مرا در کنار خویش
یک شب به پای گریه ی زهرا نمی کشی...-

آتش گرفته ام که ببینی چه می کشم
اما چرا به وقت تماشا نمی کشی

:امشب میان روضه تان داد می زنم
من را برای زینب کبری نمی کشی؟

حسن لطفی

برای سینه زدن رخصتی بده آقا
به دست خسته ی من قدرتی بده آقا

شبیه سال گذشته دوباره آمده ام
برای خوب شدن فرصتی بده آقا

دوباره قصد نمودم که نوکرت باشم
در این دو ماه عزا همتی بده آقا

دعای خیر پدر بود آدمم اینجا
به سفره ی پدرم برکتی بده آقا

از آن قواری مشکمی که دست فاطمه است
به روضه خوان خودت خلعتی بده آقا

زغصه های سرغرق خون تو برنی
چگونه سرشکنم، جراتی بده آقا

سر مطهرتان بارها زنی افتاد
میان روضه به من طاقتی بده آقا

وحید قاسمی

وقتی که سوغات فرشته تربت توست
عرش خدا هم گوشه ای از هیئت توست

پس تا که در عرش خدا روضه بگیرند
پیراهن پاره نشان هیئت توست

بالا ترین تسبیح در بین ملائک
هنگام روضه اشک و ذکر غربت توست

چشمان دریایی فطرس داد میزد
بال و پری دارم اگر از منت توست

ای آفرینش برمدار چشمهایت
عزت اگر داریم ما از عزت توست

فردای محشر پرده ها تا که بیفتد
چشم همه بر بخشش و بر رحمت توست

آه ای قتیل گریه ها ای صاحب اشک
چشمان بارانی ما در خدمت توست

حسن کردی

کم کم میان روزه تان پیر میشوم
از زندگی بدون شما سیر میشوم

وقتی دلم برای شما تنگ میشود
هر جا که روزه هست سرازیر میشوم

من یا حسین زنده به اشکم خدا گواست
با گریه بر شماست که تکثیر میشوم

وقتی که اشک دادی و اینجا نشسته ام
یعنی که با نگاه تو تقدیر میشوم

یک روز پای عکس ضریح تو دق کنم
یک روز زیر پای تو تصویر میشوم

حسن کردی

شکر خدا که نوبت ماتم به ما رسید
اذن عزای ماه محرم به ما رسید

شکر خدا که چله نشینی گرفته است
کوبیدن سیاهی و پرچم به ما رسید

ده روز آسمان به زمین وصل میشود
ده شب هوای عرش معظم به ما رسید

هر روز روی بال ملک گریه میکنیم
ارثی که از قبیله آدم به ما رسید

تأثیر رفت و آمد عطر نگاه توست
چشمی اگر شبیه به زمزم به ما رسید

از عرش چشمهای شما تا قلم گذشت
ناگاه شور و زمزمه و دم به ما رسید

مقتل بخوان خودت و بگو قتل صبر چیست
از شرح ماجرای شما کم به ما رسید

حسن کردی

باز پیراهن مشکی به تنم کرد ارباب
باز دلبسته این پیرهنم کرد ارباب

ای خدا شکر که در هیئت امسالش هم
باز مشغول به سینه زدنم کرد ارباب

هر کسی در پی دلدار خودش می گردد
باز آوازه ی دور از وطنم کرد ارباب

من که عمریست نشد نوکر خوبی باشم
از سر لطف اویس قرّنم کرد ارباب

من کجا روضه کجا هیئت ارباب کجا؟
یا حسین گفتم و شیرین دهنم کرد ارباب

خواب آنشب اثر سینه زدن هایم بود
باز پیراهن مشکی به تنم کرد ارباب

...من به عالم ندهم لذت مردن را با
فکر خوبی که برای کفنم کرد ارباب...

مهدی صفی یاری

ماه عزا رسیده و دل ها پر از غم است
مشکی به تن کنید که ماه محرم است

پیراهن سیاه عزاداری حسین
احرام نوکری تمامی عالم است

ماه محرم آمده خیمه به پا کنید
دل های ما حسینیّه ی بزم ماتم است

هر کس برای بزم عزا کار می کند
مزدش بُود به دست کسی که قدش خم است

شکر خدا که حضرت زهرا مرا خرید
لطف و عطای او به گدایش دامادم است

دریای چشممان چقدر موج می زند
یعنی بساط گریه ی ما هم فراهم است

شکر خدا که از غم ارباب بی کفن
چشم شبیه چشمه ی جوشان زمزم است

آقا قسم به نام تو ما با شما خوشیم
بی تو برای ما همه عالم جهنم است

گریه برای داغ تورزق حلال ماست
این اشک ها به زخم عمیق تو مرهم است

بزم تورا به عالم و آدم نمی دهیم
هیئت برای ما به خدا عرش اعظم است

شش گوشه ی حریم تو بیت الحرام ماست
یعنی به داغ اعظم تو سینه محرم است

هر کس که دید گوشه ای از روضه های تو
گر خون چکد ز چشم ترش باز هم کم است

محمد فردوسی

سرم از خاک غم بردار ارباب
به روی دامت بگذار ارباب

در این دنیا تو هستی آشنایم
مرا دست کسی نسپار ارباب

نشسته پشت در؛ به انتظارم
مرا کی می کنی احضار؟ ارباب

شبی در خواب میگفت با من
صدایت میکند انگار ارباب

...اگر در خانه ات جایی ندارم

مرا کن نوک در دربار ارباب

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفاً اطلاع دهید

از غمت ذره ذره آب شدم
گل نبودم ولی گلاب شدم

هر زمانی که آب نوشیدم
یادت افتادم و کباب شدم

هر کجا شیر خواره ای دیدم
بی قرار غم ریاب شدم

از غمت سالها گریستم و
در غم عشق تو شراب شدم

پشت پای زدم به هر چه که هست
تا که از عشق تو خراب شدم

پادشاه زمین شدم وقتی
به غلامیت انتخاب شدم

من دعای قنوت زهرایم
آن دعایی که مستجاب شدم

خانم ن. قبادی

بال فرشته که خاک پای حسین است

فرش حسینیه ی عزای حسین است

فاطمه دنبالش هست صبح قیامت
هر که به دنبال دسته های حسین است

شعر من و تو که افتخار ندارد
تا که خدا مرثیه سرای حسین است

رحمت زهرا برای این که بیبارد
منتظر گریه ای برای حسین است

درد دل مردم چه هست کار نداریم
درد دل ما که برو بیای حسین است

دست به سمت کسی دراز نکردیم
هر دو جهان دست ما گدای حسین است

گندم شهر حسین روزی ما شد
باز سر سفره ها غذای حسین است

قیمت اشک برای خون خدا هست
دست همان کس که خونبها حسین است

پرچم کرب و بلا همیشه بلند است
حافظ پرچم اگر خدای حسین است

هر چه که ما خواستیم فاطمه داده
آنچه فقط مانده کربلای حسین است

علی اکبر لطیفیان

پروانه ام دوباره مرا آتشم زنید

هر لحظه هر نفس همه جا آتشم زنید

پای فرات ، علقمه فرقی نمیکند
دست شما ست تا که کجا آتشم زنید

اصلا برای گرمی شبهای ماتمت
من را خریده اید که تا آتشم زنید

هر شب به حاجتی سر این روضه می رسم
شاید میان بزم عزا آتشم زنید

من را گره زنید به این بیرق بلند
روزی میان کرب و بلا آتشم زنید

عمری میان روضه ی تان گریه می کنم
با این امید تا که شما آتشم زنید

این چشم ها حواله ی غم های زینب است
اشکی دهید و در همه جا آتشم زنید

حسن لطفی

جای گله زفاصله ها گریه می کنم

با نام سیدالشهدا گریه می کنم

من که تمام عمر ز داغت گریستم

در بین قبر هم چه بسا گریه می کنم

باید هزار سال برای تو گریه کرد

قدر هزار سال تو را گریه میکنم

من سمت روضه میروم و عابری به من

می گوید التماس دعا گریه می کنم

"حالا تو بخش بخش شدی،" یا "شدی و" سین

حالا تو را هجا به هجا گریه می کنم

تو در ازای اشک به من کربلا بده

....من در ازای کرب و بلا گریه می کنم

مهدی پورپاک

در دایره ی عشق گرفتار حسینم
حیران شده ی چرخش پرگار حسینم

فریاد زند چاک گریبان جنونم
عمریست که منصورم و بردار حسینم

انگشت نمای همه ی رهگذرانم
دیوانه ی زنجیری بازار حسینم

این زاغ بد آواز سزاوار غضب نیست
من مرغ ستایشگر گلزار حسینم

خوشبخت ترینم که نیازم به کسی نیست
چون ریزه خور سفره‌ی دربار حسینم

در زندگی واسطه‌ی فیض الهی است
من تا ابد الدهر بدهکار حسینم

فردای قیامت همه سرگشته؛ ولی من
آسوده میان صف زوار حسینم

در باغ جنان از کرم حضرت معبود
همسایه‌ی دیوار به دیوار حسینم

وحید قاسمی

هر که با خاک درت کام لبش بردارد
از همان کودکیش چشم به کوثر دارد

اولین آرزویم هست همانی باشم
که به لب نام تو تا لحظه‌ی آخر دارد

چند صد حج پیاده ست ثواب آنکه
قصد پا بوسی شش گوش تو در سردارد

پادشاهان همه مبهوت مقامت گویند
این چه شاهی است مگر این همه نوکر دارد

چشم‌هایم شده چون شاخه‌ی پر باری که
چار فصلش زغمت میوه‌ی نوبر دارد

هر که از داغ تو نگرسته پیغمبر نیست
گریه برتوست مدالی که پیمبر دارد

هر که از داغ تو نگر است پیغمبر نیست
گریه برتوست مدالی که پیمبر دارد

تکیه بر نیزه ی غریت زدی و فرمودی
چشم غارت به حرم این همه لشکر دارد

خواهرش گفت سرش را سر نیزه زنید
کین هلال سرنی آمده دختر دارد

محسن عرب خالقی

یک روز در عزای خودت میکشی مرا
در اوج روضه های خودت میکشی مرا

یک روز سرخ، مثل غروب محرمی
آقا خودت برای خودت میکشی مرا

گاهی فراز نیزه و گاهی نشیب طشت
در مروره، در صفای خودت میکشی مرا

آن لحظه ای که دخترکت را کنیز خواند
آن لحظه پا به پای خودت میکشی مرا

ای قاری کلام خدا، روی نیزه با
تفسیر آیه های خودت میکشی مرا

شیب الخضیب، زیر تکاپوی تیغ ها
با قطعه قطعه های خودت میکشی مرا

حسین خدایار

«مثل بال شکسته ی «فطرس
«مرهم شانه های «درداییل
آمدی تا جبین بساید باز
«پای گهواره ی تو «میکاییل
**

مثل بیست و سه سال رنج رسول
پنج سال صبور ی حیدر
جگر خونی حسن بودی
مثل يك شعر در دل دفتر
**

با طبق های نور، با تکبیر
جبرییل و هزار دسته پری
تا خود آفتاب می آیند
با تو، با تو که بهترین خبری
**

بانگ الله اکبرت پیچید
هفت اقلیم و هفتصد دریا
از همان روز رسم دنیا شد
هفت تکبیر در نماز خدا
**

بوسه می زد لب رسول الله
هفت جای مبارك بدنت
آسمان و زمین در این لحظه
اشک می ریخت بر حریر تنت
**

تو چراغ هدایت مایی
ای دعای تو مستجاب ترین
آیه آیه ترانه نازل کن
چشم هایت در بهشت برین
**

سینه ات سینه ی رسول خدا
می پهد قلب آسمان در تو

ای تداعی راه رفتن عشق
انعکاس زمین ، زمان در تو
**

دست تو دست های پیغمبر
عشق تو عشق به رسول خدا
بر مدار دل تومی چرخد
کل سیاره های این دنیا
**

همه ی قصه های قرآنی
سوره ها معنی روایت توست
پرده بردار از شب وحشی
سینه ها تشنه ی هدایت توست
**

بیست و هفت رجب ، وداعی تلخ
فکر سرخ قیام در سر توست
نه... پیامبر نرفته ، او با توست
در کنارت ببین که اکبر توست
**

ایستادی کنار میدان و
تکیه دادی به تیغه ی شمشیر
با یزیدان سر سخن داری
بر لب تو نبوده جز تکبیر
**

می شناسید آی... جدم را؟
پدرم را ، و یا عمویم را؟
خون من را حلال می دانید؟
تیغتان می برد گلویم را؟
**

چشمشان کور و گوششان کرباد
این جماعت اسیر دنیایند
شعله ی بغض کهنه ای دارند
همگی دشمنان مولایند
**

کریلا محشر است و می بینی

اکبر ترا ، خود پیمبر را
و پیمبر نظاره خواهد کرد
بر کف خاک جسم بی سر را
**

خبرت کوجه کوجه می پیچد
در مدینه نه.. در همه دنیا
شیون است و غروب و بغضی تلخ
کریلا مانده آه... بی فردا

رضا نیکوکار

اگر چه مثل محرم نمی شوم هرگز
جدا از روضه و ماتم نمی شوم هرگز

مرا ببخش مرا چون که خوب می دانم
که توبه کردم و آدم نمی شوم هرگز

اسیر جاذبه ی حسن یوسف یاسم
که محو در گل مریم نمی شوم هرگز

گناه کارم و حتی بدون اذن شما
بدان نصیب جهنم نمی شوم هرگز

به جان عشق قسم غیر چهارده معصوم
به پای هیچ کسی خم نمی شوم هرگز

قسم به قلب سپیدت سیاهپوش کسی
بجز شهید محرم نمی شوم هرگز

نمی فرات بیاور چرا که من قانع
به سلسبیل و به زمزم نمی شوم هرگز

در انتهای غزل من دوباره می خواهم

فقط برای تو باشم نمی شوم هرگز

سید حمیدرضا برقعی

آدم شود هر آنکه به اندازه نمی
گیرید برای اشرف اولاد آدمی

این اشک ها چه معجزه ها که نمیکنند
بر هر دل شکسته اشفته ماتی

سرمایه قیامت من گریه من است
حتی به قطره ای و نه یا قدر شب نمی

کی میشود که جان بدهی قلب مرده را
با آن دم خدایی عیسی بن مریمی

اصلاً بعید نیست خدا را چه دیده ای
جان میدهم برای تو آخر محرمی

آقا فدای نام شما، نام کریلا
هر دو شده بهانه هر گریه و غمی

قربان محتشم که چه زیبا سروده است
باز این چه شورش است که در خلق عالمی

حی علی البکاء که محرم رسیده است
وقت عزا و نوحه و ماتم رسیده است

احسان بمانی

ای دل محرم آمده وقت عزا شده
ماه عزای حضرت خون خدا شده

ماتم میان چشم همه موج میزند
چشمان گریه چشمه شور و شفا شده

ما اهل روضه زنده به بوی محرمیم
دل‌های ما حسینی‌ی کربلا شده

بازار و کوچه‌ها همه با گریه آشناست
هرجا گذر کنی غم عظمی به پا شده

دستی که وقف روضه شده سینه میزند
مرهم به زخم سینه خیرالنسا شده

صاحب عزای مجلس ارباب مادر است
با دست‌های فاطمه هیئت بنا شده

علی ناظمی

در سینه ام ولای شما موج می‌زند
شوق حریم کرب و بلا موج می‌زند

این جا نشستیم که شاید نظر کنی
این جا که ازدحام گدا موج می‌زند

وقتی ز چشم‌های همه اشک می‌چکد
لطف و عطا و عفو خدا موج می‌زند

وقتی به یاد علقمه ات خیس می‌شویم
دریا ز دیده‌ی تر ما موج می‌زند

روضه نشین حضرت سالار زینبیم
تا ذکر رسید الشهدا موج می زند

اصغر زفر ط تشنگی از هوش رفته است
با من بگو فرات چرا موج می زند؟

محمد حسن بیاتلو

تمام حاجت ما را خدا به ما داده
که از صفای حسینش به ما صفا داده

تمام آرزویم دیدن محرم بود
که فیض درك عزایت خدا به ما داده

بهار اشك رسید و خدا به دیده ما
ز چشم حضرت زهرا کمی بکاء داده

به قیمت همه عالم نمی دهم هرگز
دل شکسته ی خود را که حق عطا داده

برای درك محرم به خود رجوعی کن
که اصل طینت ما را ز کربلا داده

از آنکه هستی خود را تمام داده حسین
خدا خدایی خود را به خونبها داده

هر آنکه خدمت دائم در این حرم دارد
گرفته آنچه خدایش به انبیا داده

**

شاعر این را اگر میشناسید لطفاً اطلاع دهید

این روزها که حال و هوایم بهاری است
یک آسمان، ستاره از این چشم جاری است

شرمنده ام که خرج عزایت نمی کنم
شرمنده ام قسم به خدا از نداری است

بوی محرمات همه جا را گرفته است
حالا نصیبم از غم تو آه و زاری است

اسپند و شال و بیرق و زنجیر حاضر است
دل گرم ناله کردن و دل بی قراری است

چشمت چرا محل به دو چشم نمی دهد
از چشم من ز داغ شما گریه جاری است

هر کس که خواستید به او کربلا دهید
ما تابعیم و لطف شما اختیاری است

محمد حسن بیاتلو

شکر خدا هنوز تو را گریه می کنم
از ابتدای روز تو را گریه می کنم

بی اختیار تا به حسینیه می رسم
با اشک و آه و سوز تو را گریه می کنم

ممنونم از شما که مرا راه دادی ام
در پای روضه ات دل پر آه دادی ام

باران عشق نم نمتان باورم نبود

اصلاً طلوع ماتمتان باورم نبود

.... اینکه ، دوباره اذن دهی تا که من شوم
گریه کن محرمتان باورم نبود....

بر لطف خویش شاهد عینی نمودی ام
شکر خدا دوباره حسینی نمودی ام

در تکیه ات نشستیم و زار می زنم
دارم تمام نام تو را جار می زنم

با شور توبه مرتبه ی خلسه می رسم
طعنه به هرچه عاقل و هشیار می زنم

شکر خدا که قطره زد ریا گرفته ام
در کوچه های سینه زنی جا گرفته ام

دارم دوباره از غمتان گریه می کنم
با ضرب نوحه و دمتان گریه می کنم

شکر خدای عزوجل که هنوز هم
تحت لوای پرچمتان گریه می کنم

این اعتقاد ماست و هرگز شعار نیست
چیزی شبیه به علمت ماندگار نیست

امسال هم برای خودت وقفمان بکن
در خاک کربلای خودت وقفمان بکن

یک گوشه ای به ما بده از کار هیأت
در مجلس عزای خودت وقفمان بکن

با دست خویش روزی هر روزمان بده
اشک روان و سینه ی پر سوزمان بده

ای نفس مطمئنه به ما اعتماد کن
اریاب عاطفه زگدا نیزیاد کن

از سفره ی وسیع شما کم نمی شود
امسال رزق هیأتی ام را زیاد کن

اریاب بازهم به گدایت کرم نما
از هر جهت برای خودت نوکرم نما

سعید توفیقی

این کاسه های اشک دو تا چشمه شفاست
این آب گرم چشمه تنزیهی خداست

کم حرف می زنیم و فقط گریه می کنیم
چون اشک صادقانه ترین گفتگوی ماست

سرگرم دیدن "من و ما" هم نمی شویم
در بین گریه ها سرما گرم کریلاست

اینجا حسینه است؛ هوایش بهشتی است
اینجا نفس بکش که هوایش پراز خداست

اینجا به روی عرش الهی نشسته ایم
چون بال جبرئیل خدا فرش این عزاست

آقا دودست ما و سرزلف نیزه ات
زلفی که روی دست خدا سمت ما رهاست

رحمان نوازی

ای کاش این غزل و غمش، ابتدا نداشت
جغرافیا برای زمین، کریلا نداشت

این شعر داغ زد به دلم تا نوشته شد
این بیت ها مرا به چه رنجی که وا نداشت

...فرمان رسیده بود کماندار را و بعد
تیر از کمان رها شد و طفلی که نا نداشت ...

قصید پسر نمود و به قلب پدر نشست
تیری که قدریک سرسوزن خطا نداشت

تنها حسین مانده که دیگر به پیکرش
جایی برای بوسه ی شمشیرها نداشت

بر سینه اش نشست و خنجر کشید و ... نه
دیگر غزل تحمل این صحنه را نداشت

این جنگ و سرنوشت غریبش چه آشناست
قرآن دویاره جز به سرنیزه جا نداشت

تنها سه سال، آه سه سال عمر کرده بود
اما کسی به سن کمش اعتنا نداشت

با چشمهای كوچك خود دید آنچه را
گرگ درنده هم به شکارش روا نداشت

پایان گرفت جنگ و به آخر رسید ... نه
این قصه از شروع خودش انتها نداشت

محمد رفیعی

دلم همیشه گرفته به یاد کرب و بلا
مقدس است برایم همیشه شال عزا

همیشه وهمه جا دم زنینوا زده ام
مقدس است برایم همیشه راه شما

به یا حسین دلم را گره زدند آقا
به لوح سینه من حك شده است یا زهرا

خدا کند که بمیرم نیاید آن روزی
که صورتم نشود تر به یاد عاشورا

به عشق کربلایت همیشه بیمارم
جوانی ام همه دم وقف اکبر لایلا

رواست جان بدهم از غریبی ات آقا
که تشنه لب شده ای کشته بر لب دریا

کجا روم به که گویم که جسم اطهرتان
سه روز بی کفن افتاده روی خاک بلا

تویی که قاری قرآن آسمان هایی
به روی منبر نیزه چه می کنی حالا

**

شاعر این شعر را اگر میشناسید لطفاً اطلاع دهید

من اشك بخون پهنیده ام یا مولا
از چشم غمت چکیده ام یا مولا
دانی که چرا مرید راحت شده ام

از بسکه یزید دیده ام یا مولا

**

گویند تمام روزها عاشورا است
گویند تمامی زمین کربلاست
این حرف بجاست چون کسی مثل حسین
هر موقع و هر کجا که باشد تنهاست

**

هر مسفیری که برده بودی مولا
بر دشنه ی خون سپرده بودی مولا
آن لحظه که رو بسوی میدان کردی
هفتاد و دو زخم خورده بودی مولا

**

هم دشت بزیر خونشان بود دریغ
هم خون شفق بر آسمان بود دریغ
آن روز غروب را مجسم بکنید
آن سرخترین روز جهان بود دریغ

**

همزاد دلیری و شجاعت بودی
همپایه آسمان مناعت بودی
در مسجد کربلا در آن ظهر غریب
هم پیشنماز و هم جماعت بودی

علیرضا دهقانیان

من با حسین آدم و عالم خریده ام
دنیا و آخرت همه با هم خریده ام

شکر خدا که گریه کن روضه ها شدم
با چشمهام چشمه ی زمزم خریده ام

او صله داده است که من بعد چند سال

پیراهنی برای محرم خریده ام

با بچه های هیئت هم رنگ گشته ام
من هم لباس مشکی ماتم خریده ام

تنها غمی که هست در عالم غم شماست
شادم از اینکه یک دل از این غم خریده ام

باید که با حسین خدا را به جان خرید
با این حساب من چقدر کم خریده ام

نادر حسینی

هی خیس میشویم و عطشناک می رویم
ما تشنگان به چشمه ی افلاک میرویم

نا پاک و پاک هر چه که هستیم و بوده ایم
اینجا که آمدیم همه پاک می رویم

با گریه بر شما متولد شدیم و باز
با روضه ی وداع تو در خاک می رویم

سینه نمی زنیم پروبال می زنیم
تا بیکران به سینه ی صدچاک میرویم

ایاک نستعین من اسم قشنگ توست
ما با تو تا پرستش ایاک می رویم

**

شاعر این شعر را اگر میشناسید لطفاً اطلاع دهید

خواهان تو هر قدر هنر داشته باشد
اول قدم آن است جگر داشته باشد

جز گریه ی طفلانه زمن هیچ نیاید
دیوانه محال است خطر داشته باشد

با ما جگری هست که دست دگران نیست
از جرأت ما کیست خبر داشته باشد

اینجا که حرام است پریدن ز لب بام
رحم است بر آن مرغ که پر داشته باشد

تیغ کرم تو بکند کار خودش را
هر چند گدای تو سپر داشته باشد

در فضل تو امید برای چه نبندم
جایی که شب امید سحر داشته باشد

چون شمع سحرگاه مرا کشته ی خود کن
حیف است که گریان تو سرد داشته باشد

بگشای در سینه ی ما را به رخ خویش
شاید که دلم میل سفر داشته باشد

می گیریم و امید که آن روز بیاید
بنیاد مرا سیل تو برداشته باشد

رحمت به گدایی که به غیر تو نزد روی
هر چند که خلق تو گهر داشته باشد

خورشید قیامت چه کند سوختگان را
در شعله کجا شعله اثر داشته باشد؟

ما را سر این گریه به دوزخ نفروشد

حاشا که شرر هیزم تر داشته باشد

ما حوصله ی صف کشی حشر نداریم
باید که جنان درب دگر داشته باشد

ما را به صف حشر معطل نکن ای دوست
هر چند که خود قند و شکر داشته باشد

دانی ز چه روز طلبیدم ز در تو
چون وقت گدا قیمت زرد داشته باشد

ما در تو گریزیم ز گرمای قیامت
مادر چو فراری ز پسر داشته باشد

جز گریه رهی نیست به سر منزل مقصود
هیئات که این خانه دو در داشته باشد

عدلش نرود زیر سوال آن شه حاکم
گر چند نفر را به نظر داشته باشد

گفتی که بیایید ولی خلق نشستند
درد است که شه سائل کرد داشته باشد

محمد سهرابی

آن باده ای خوش است که نذر سبوح شود
آن غصه ای خوش است که آه گلو شود

اصلاً به يك دو قطره نباید بسنده کرد
آن چشمه، چشمه است، که يك روز "جو" شود

وقتی دلم شکست، گرو میگزارمش

خوب است، آبروی جگر "آبرو" شود

عشاق راه دربه در ناله ی هم اند
مستانه ناله کن که دلی زیر و رو شود

ما در حسینیه به خداوند می رسیم
ذکر حسین جلوه کند ذکر هو شود

روزی اگر بناست که قربانی ام کنند
اینکار بهتر است به آبروی او شود

باید که سجده کرد خدا، یا حسین را؟
فردا که با خدای خودش رو بر رو شود

آقایی کریم اجازه نمی دهد
تا اینکه دست ما به صف حشر رو شود

این گریه ی برای تو عین طهارت است
عابد چرا معطل آب وضو شود

هر کس که سربه زیر تو شد سر بلند شد
بی آبرو کنار تو با آبرو شود

علی اکبر لطیفیان

وقتی که بی قرار غمت رب العالم است
عبدی چو من به روضه توجان دهد کم است

من نوکری کی دوشب تو نیم حسین
هر لحظه لحظه ی همه عمرم محرم است

دارم نیازها به درخانه ات ولی

گریه برای توبه نیازم مقدم است

اشکی که میتراود از عمق وجود من
ولله جاودانه تر از چاه زمزم است

اشکی که خالصانه بریزد برای تو
احیا کننده ی دم عیسی بن مریم است

آنجا که روضه ی توبه جنت من است
جنت برای من تونباشی جهنم است

مهدی ماهوش

تن که بیمار طیبیان شد دچارش بهتر است
دل که نذر کربلا شد بی قرارش بهتر است

بردن چیزی به دربار کریمان خوب نیست
سائل آقا شدن اصلاً ندارش بهتر است

ما چرا بی چاره، آنها که حسینی نیستند
هر که شد وقف محرم روزگارش بهتر است

فاطمه با گریه اش ما را اسیر خود نمود
آری آری گریه اصلاً گریه دارش بهتر است

نوکری آسوده میمیرد که بیند بعد او
در غلامی از خودش ایل و تبارش بهتر است

سن پیری بیشتر از هر چه باید گریه کرد
میوه خسته زمستان آب دارش بهتر است

روز روشن بود آقا کشته شد پس بعد از این

گریه ماه محرم آشکارش بهتر است

علی اکبر لطیفیان
برگرفته از ویلاگ نود و پنج روز باران

گرچه یکی یکی و جدا می برندمان
شکر خدا به کربلا می برندمان

ماه محرم است و زمان، غرق ماتم است
باز این چه شورش است و کجا می برندمان؟

ما نذر کرده ایم که قریانیش شویم
دارند یک به یک به منا می برندمان

حالا که حجم کل حسینییه ها کم است
از خاک کنده و به سما می برندمان

اول میان خیل ملک سینه می زنیم
بعداً به هیأت شهدا می برندمان

سریند یا حسین به ما می دهند و بعد
با هروله به عرش خدا می برندمان

جان می دهیم در وسط روضه ها سپس
در خاک با لباس سیا می برندمان

این دل حسینی و رضوی بوده از ازل
از کربلا بهشت رضا می برندمان

گیرم به کربلا نرسیدیم تا به حال
یک روز عاقبت رفقا! می برندمان

محسن ناصحی

باید غزل برای دل بی قرار گفت
از لحظه های پر شده از انتظار گفت

از مشرق نگاه تو بر اوج نیزه ها
از قامتی شکسته ولی استوار گفت

از رویش دوباره ی فصل بهار غم
یا از شروع حادثه ای ناگوار گفت

از مشك پاره پاره ی افتاده بر زمین
از رویش دو دست، در این خاکسار گفت

از شعله ای که در تب آن سوخت خیمه ها
از زخم پای دخترکان، درد خار گفت

ای خیمه های سوخته طاقت بیاورید
باید که شعله شعله از این لاله زار گفت

وقتی عطش لبان زمین را ترك زده ست
باید ترك ترك غزل گریه دار گفت

بگذار تا گره زنم این بیت را به عشق
با عشق می شود غزلی سوگوار گفت

هفتاد و دو کبوتر خونین میان شعر
شاعر بگو کدام؟ خزان یا بهار گفت؟

از گوشه ی حسینی ساز شکسته ات
يك یا حسین از ته دل یادگار گفت

در پیچ و تاب حادثه ی سرخ کربلا

يك عمر می توان سخن از زلف یار گفت

حسین سنگری

ما را نسیم پرچم تو زنده می کند
زخمی است دل که مرهم تو زنده می کند

خشکیده بود چند صباحی قنات اشک
این چشمه را ولی غم تو زنده می کند

آه ای قتیل اشک، نفس های مرده را
شور تو، روضه و دم تو زنده می کند

ای خونبهای عشق، چه خوش گفت پیر ما
اسلام را محرم تو زنده می کند

ما با غذای نذریتان رشد کرده ایم
جان را عطای حاتم تو زنده می کند

آقا جسارت است، ولی داغ شیعه را
انگشتر تو، خاتم تو زنده می کند

بالای تل هم آتش این قوم خفته را
آن خواهر مکرّم تو زنده می کند

این کشته فتاده به هامون حسین اوست
خود را به اسم اعظم تو زنده می کند

فردای محشر و غم و طوفان و تشنگی
ما را امید زمزم تو زنده می کند

عباس احمدی

پیش از آنی که عزادار محرم باشی
سعی کن در حرم دوست تو محرم باشی

خاک از حرمت شش گوشه او حرمت یافت
گرشوی خاک رهش قبله عالم باشی

منزلت نیست تو را بی مدد مهر حسین
گرچه موسی شوی و عیسی مریم باشی

گرچه نیکوست به اندوه و غمش ناله زدن
سعی کن زینت این روضه و پرچم باشی

همره زمزم اشکی که تو را بخشیدند
می توان محرم بیت لله اعظم باشی

شادی هردو جهانت بخدا تأمین است
گردر این ماه عزا همسفر غم باشی

صاحب بزم حسین است، علی و زهرا
نکند غافل از این محفل ماتم باشی

به همان دست و سر و سینه مجروح قسم
شرط عشق است بر این زخم تو مرهم باشی

هاشم وفائی

ما از ازل اسیر تو، بیمار زینبیم
دیوانه‌ی توایم و گرفتار زینبیم

بی اذن او که اشک ز دیده نمی چکد
ما ریزه خوار چشم گوهریار زینبیم

ما را خدا برای عزای تو خلق کرد
ما در عزا، شیعه رفتار زینبیم

سوگند بر محبتی که تو داری به اسم او
ما در محرم تو، عزادار زینبیم

وقتی که هست حاجت تو یک دعای او
ما سائل همیشهی دربار زینبیم

تنها خدا بخاطر او بگذرد ز ما
ما روسفید رحمت بسیار زینبیم

او صاحب اجازهی رفتن به کربلاست
ما تا حرم دخیل و گرفتار زینبیم

او هر چه داشت پای امام غریب ریخت
ما شیعه تداوم ایثار زینبیم

**

به زیر بیرقتان تا که جایمان دادند
به عطر سیب حریمت شفایمان دادند

برای رفتن تا هیئت شما آقا
زیال هر مملکی دست و پایمان دادند

پراز غبار پراز گرد و خاک ما بودیم
به اشک روضه ی آقا جلایمان دادند

به عشق گفتن نام حسین زهرا بود
اگرچه ما نفسی یا صدایمان دادند

به دست حضرت آقا همه مسلمانیم
به دست حضرت آقا خدایمان دادند

برای درك فضای بهشت و جنت حق
زخاک عرش خدا کربلایمان دادند

موسی علیمرادی

از روز اولی که دو عالم درست شد
نام تورا که برد خدا ، غم درست شد

جن و ملك تمام برایت گریستند
حتی به عرش خیمه ماتم درست شد

نام تورا نوشت خدا روی هر دلی
ز آنجا به بعد عشق تو کم کم درست شد

دریا گریست... تا به خود آمد غروب شد
از غربت تو ماه محرم درست شد

گندم که خورد رانده شد و بعد سالها
در مجلس عزای تو آدم درست شد

ای غربت تو اشک مدام پیمبران
از اشک روضه های تو زمزم درست شد

تو کیستی؟ غریب تر از تو خدا نداشت
از روز اولی که دو عالم درست شد

.... هر مشکلی که داشت دلم تا خدای را
یکبار من قسم به تو دادم درست شد

نیزه کجا و شانه پیغمبری کجا؟
تاگفت: «یا اخی» روضه ما هم درست شد

مهدی صفی یاری

هرگز گره ام از علمت و اشدنی نیست
غیر از تو کسی درد دل من جا شدنی نیست

باید توبه من اشک دهی ورنه عزیزم
این چشمه خشکیده که دریا شدنی نیست

هر جا که حسین است هما نجاست بهشتم
پس هیچ کجا غیر تو زیبا شدنی نیست

مجنونم و از عمر خودم درک نمودم
یک لحظه بدون غم لیلا شدنی نیست

باید نفسی مرثیه خوانت شده باشد
ورنه دم عیسا که مسیحا شدنی نیست

از نوکر بدهم که پرسید بگوید
اریاب به خوبی تو پیدا شدن نیست

پیراهن مشکی مرا دوخته زهرا
بادست شکسته که مداوا شدنی نیست

موسی علیمرادی

من نوکرم به خدمت ارباب دلخوشم
نوکرن بوده ای که بدانی چه می کشم
هر کس به عشق هیئت تو کرده خدمتی
من کفش جفت می کنم و مست و سرخوشم

در قبض و بسط روح ولی مانده ام هنوز
شرمنده تلاطم این نفس سرکشم

اسم تو هست بر لبم و می کنم گناه
از روی مهدی تو خجالت نمی کشم

ای تشنه گرچه آب نخوردی خودت ولی
آبی بریز روز قیامت بر آتشم

با اشک من برات حرم خواهم از شما
شکر خدا که فاطمه کرده سفارشم

روز عزای اشرف اولاد آدم است
ما گریه می کنیم بر این شعر محتشم

عباس احمدی

مردم در آستانه ی عشقت گدا شدم
از معصیت رها شدم و با خدا شدم

معجون شیر مادر و اشک عزایتان
بر جان من نشست و به تو مبتلا شدم

آندم که تربیت تو به کامم گذاشتند
دل داده‌ی تو و غم کرب و بلا شدم

با واژه‌های بر لب خشکیده ات سلام
با ماجرای تشنگی ات آشنا شدم

هر دفعه بر در تو زمین خورده آمدم
در زیر پرچم و علمت باز پا شدم

دیدم که بسته شد در رحمت بر روی من
وقتی به قدریک نفس از تو جدا شدم

رویای بیکرانه و شیرین هر شبی
آقای ذره پرور و سالار زینبی

بر روی برگ برگ غزل جای شبنم است
اشکت به زخمهای دلم مثل مرهم است

زهر آنگاه کرده به من نوکرت شدم
جنس دل و تراشه‌ی این سینه از غم است

دار و ندارتان همگی خرج من شده
گر جان دهیم پای عزاداریت کم است

اینجا چه خوب باشی و بد راه می دهند
طرز خرید کردن ارباب درهم است

هر ساله شال و بیرق و پیراهن سیاه
چشم انتظار دیدن ماه محرم است

نقش است بر کتیبه‌ی دل شهر محتشم
(باز این چه شور است که در خلق عالم است)

مسلم (بگو به فاطمه دل زیردین توست)
این کشته ی فتاده به هامون حسین توست

هاشم طوسی

وقتی خدا به خلقت تو افتخار کرد
ما را برای نوکری ات اختیار کرد

کشتی هیچ کس به دل ما محل نداد
اما حسین آمد و ما را سوار کرد

تا داغ تو جگر بخراشد به سینه‌ها
برق نگاه تو دل ما را شکار کرد

گر روضه ات نبود که ما دین نداشتیم
دین را برای ما غم تو استوار کرد

جانم فدای آنکه تمامی عمر خویش
بر درگاه تو خدمت بی انتظار کرد

هرگز زیاد حضرت زهرا نمی رود
يك لحظه کسی که برای تو کار کرد

دنیا و آخرت همه مدیون زینبیم
ما را صدای ناله اوبی قرار کرد

گیرم که گریه‌ها شده مرهم به زخم تو
باید به داغ ساقی لشکر چه کار کرد؟

جواد حیدری

با نور خود سرشت مرا ناب ناب کن
من را برای نوکری ات انتخاب کن

هر چند بد حساب شدم، بی وفا شدم
اما مرا زگریه کنانت حساب کن

من را به حق مادرت ارباب رد مکن
امشب بیا به خاطر زهرا ثواب کن

اول به دست خالی من یک نگاه ... آه
درمانده را اگر دلت آمد جواب کن

در فتنه خیز غفلت و آفات و ابتلاء
قلبم زدست می رود آخر، شتاب کن

یک گوشه از تجلی خود را نشان بده
یک شب برای عاشق خود فتح باب کن

در آتش فراق حریم الهی ات
این قلب بی کشیب مرا کم عذاب کن

من را ببر به جنت الاحرار کریلا
با مسلم و حبیب و وهب، هم رکاب کن

ما تشنه‌ی بصیرت عباس گونه ایم
در قلب های سینه زنان انقلاب کن

شیب الخضیب فاطمه! من کشته‌ی توأم
این چهره را ز خون گلویم خضاب کن

یوسف رحیمی

از لحظه ای که با تو شدم آشنا حسین
احساس می کنم که شدم از شما حسین

وقت تولدم که مؤذن مرا گرفت
در گوش من به جای اذان گفت: یا حسین

آسوده خاطرم ز عذاب و فشار قبر
آنجا حساب آن دو ملک هست با حسین

رغبت نمی کنم که روم جای دیگری
وقتی که هست نزد تو دارالشفا حسین

هر کس برای ماتم تو گریه می کند
باشد به زیر پرچم خیرالنسا حسین

هر کس که خرج کرده خودش را برای تو
ترسی ندارد از غم روز جزا حسین

دارم امید این که شما بعد مردنم
خاکم کنید در حرم کربلا حسین

نزدیک یازده شب است آقا گذشته است
اما ندیده ام رخ صاحب عزا حسین

امشب بیا دعا بنما منتقم رسد
تا که شوم ز مهر تو حاجت روا حسین

محمد فردوسی

هنوز نبض زمان در قیام عاشوراست
هنوز خطبه ی حق در کلام عاشوراست

زمانه معنی این بیت را نمی فهمد
که ذره ذره ی خاکش به نام عاشورا است

نه حرف تشنگی و نه اسارت و مرگ است
تلاش زینب و سقا، دوام عاشورا است

حسین تشنه ی لبیک های مردم بود
همیشه وسعت فکرش امام عاشورا است

صدای خواندن آیات آسمانی را
به روی نیزه شنیدن، پیام عاشورا است

.... طلوع میکند از سمت خیمه اش مردی
دلیل آمدنش انتقام عاشورا است

.... دگر به فهم غزل هم نمیرسد آنروز
همیشه واژه ی حسن ختام، عاشورا است

هدیه ارجمند

شکر خدا به بزم عزای تو آمدیم
یا ایها الغریب برای تو آمدیم

تا می رسیم فاطمه خوشحال می شود
یا فاطمه برای رضای تو آمدیم

ما انتخاب برای شما شدیم
ما از ازل به فیض دعای تو آمدیم

با ذکر یا حسین به معراج می رویم

پیغمبرانه سوی حرای تو آمدیم

میخانه بهشت همین هیئت شماس
باده به دوش و مست ولای تو آمدیم

ماه محرم آمده لبیک یا حسین
ما در جواب آه و نوای تو آمدیم

فردای حشر نزد تو جایی نمی رویم
امروز اگر به صحن و سرای تو آمدیم

سینه سپر کنیم که اربابمان شدی
ما مفتخر از اینکه گدای تو آمدیم

مانند فطرسیم محرم که می شود
بالی بده که سمت هوای تو آمدیم

**

برگرفته از وب سایت حاج منصور

از تو خدا بهشت مجسم درست کرد
داغ تو را بهانه آدم درست کرد

آمد تو را به سینه عالم نشانند و بعد
از آتش ضریح تو مرهم درست کرد

بعدا به پای فجر گلویت که سرخ بود
با اشک و آه سوره مریم درست کرد

از قطعه قطعه شعر تو آمد قصیده ساخت
آخر ردیف ناب تو را غم درست کرد

در کوچه های هیئت تو جبریل ماند

از گریه های کنان دم درست کرد

معمار زخم های تو از ابتدای من
در عرش چشم خانه ی شبنم درست کرد

رگ رگ بریده شده ، دست خنجری
از بوسه گاه حضرت خاتم درست کرد

سرشانه های فاطمه لرزید تا به حشر
وقتی خدا نسیم محرم درست کرد

علیرضالك

وقتش شده که هستی خود را فدا کنیم
تا این که نذر روضه خون خدا کنیم

وقتش شده که مثل حسینیه های اشک
دل را به رنگ پرچم ماه عزا کنیم

وقتش شده که در دلمان با محرمت
آقا دوباره هیئت گریه بنا کنیم

چشمی بده که هر شب روضه به پایتان
در آن هزار خیمه ماتم به پا کنیم

اشکی بده که دیده خود را برایتان
تا روز حشر چشمه آب بقا کنیم

قسمت شده دوباره شب جمعه یا حسین
با نامتان حسینیه را کربلا کنیم

يك لحظه هم نمی شود آقا دخیل دل
از پرچم سیاه عزای تو وا کنیم

با يك سلام، می شود از راه دور هم
دل را دوباره زائر قبر شما کنیم

یوسف رحیمی

من يك كبتو ترم كه تویی شهپر م حسین
صد شكر در هوای غمت میپر م حسین

اریاب من تویی و به کس نیست مرتبیط
در آستان کوی تو گرنو کرم حسین

بی شك بدون لطف تو من غرق میشدم
ای کشتی نجات من ویاورم حسین

لطفی که کرده ای توبه من مادرم نکرد
ای مهربان ترا ز پدر و مادرم حسین

من هم ز داغ توبه خدا قول میدهم
تا اینکه زنده ام بزخم بر سرم حسین

آخر به جرم چه کفنت نیزه ها شدند؟
آقای خوب و از همه کس بهتر م حسین

باید که مثل پیکر تو زیر آفتاب
بی غسل و بی کفن بشود پیکرم حسین

هانی امیر فرجی

شب جمعه کنارشش گوشه
دل من حالت عجیبی داشت
می شنیدم صدای قلبم را
چشم من حس بی شکیبی داشت
**

حرمش از ملائکه پر بود
انبیا در طواف شش گوشه
و ثواب هزار حج را داشت
به خدا هر طواف شش گوشه
**

شب جمعه ضریح اطهر او
غرق نور حضور فاطمه بود
به خودم آمدم و فهمیدم
:بر لبم این نوا و زمزمه بود
**

شب های جمعه فاطمه ، با اضطراب و وا همه
آید به دشت کربلا ، گردد به دور خیمه ها
» ... گوید حسین من چه شد ، نور دو عین من چه شد
**

سمت پائین پا که می رفتم
ناگهان چشم های من تر شد
آنقدر اشک ریخت تا آخر
روضه خوان علی اکبر شد
**

یک به یک گفت روضه ها را تا
پای شش گوشه از نفس افتاد
آه گویا کنار پیکر او
:حضرت عشق ناله سر می داد
**

جوانان بنی هاشم بیایید
» ... علی را بردر خیمه رسانید

**

از نگاه پراز تلاطم من
زمزم عشق و اشك جاری شد
آه از خیمه تا کنار فرات
عطش و داغ مشك جاری شد

**

خنکای شریعه هم می خواند
دم به دم از غریبی سقا
هم نفس با صدای موج فرات
:مادری دم گرفته بود آنجا

**

سقای دشت کریلا ابا الفضل
» ... دستش شده از تن جدا ابا الفضل

**

آن طرف ترنگاه می کردم
شکوه و اشك و ناله و گله را
می شنیدم کنار غریت تلّ
دم به دم ضجه های سلسله را

**

ناگهان در حوالی گودال
محفل گریه های زینب شد
زینب آمد کنار شش گوشه
کریلا کریلای زینب شد

**

رفت قلبم کنار بالا سر
آه انگار سربه پیکر نیست
همه ی کائنات می لرزند
گوش کن این صدای خواهر نیست؟

**

این کشته ی فتاده به هامون حسین توست
» ... این صید دست و پا زده در خون حسین توست

**

بانگ ندبه مرا به خود آورد
صبح جمعه رسیده بود از راه

دل من داشت «العجل» می خواند
در کنار ضریح ثارالله

یوسف رحیمی

وقتی حسین آمد و دست مرا گرفت
حس میکنم که دور و برم را خدا گرفت

بانای روضه های تو در عرش فاطمه ست
در هیئت بهشت ، عزای تو را گرفت

سینه زنان تو همگی عیسوی دمنند
پس میشود ز نوکران تو هم شفا گرفت

عالم بدون کرب و بلا ارزشی نداشت
عشق حسین آمد و دنیا بها گرفت

فردا اسیرِ هول قیامت نمیشود
امروز زیر پرچمتان هر که جا گرفت

بوی بهشت میرسد از هیئت حسین
از بس ملک رسید و سپس ارتقا گرفت

اذن زیارت حرمت دست زینب است
باید فقط ز خواهر تو کربلا گرفت

هنگامه ی قیامت دنیا محرم است
موج الحسین آمد و دل را فرا گرفت

هر ذره بی حسین زمین گیر میشود
هر دانه ای ز خاک حسین گفت و پا گرفت

آزاده نیست هر که غلام حسین نیست

وای از دلِ کسی که به نام حسین نیست

در سینه ای که عشق شما موج می زند
سرچشمه های نور خدا موج می زند

با یادتان زلالترین قطره های اشک
در چشمهای عاشق ما موج می زند

وقتی که پرچم حرمت موج می خورد
در او هزار قبله نما موج می زند

آواز خشک العطش کودکان هنوز
در خیمه گاه مانده به جا موج می زند

رودی که گفته اند دلش سخت سنگی است
آرام مانده است و یا موج می زند ؟

از او چقدر خاطره در ذهن کربلاست
تا جاری است خاطره ها موج می زند

در خیمه آب نیست و گهواره تشنه است
آن رود رو سیاه کجا موج می زند ؟

وقتی که ساقی حرم از دست رفته است
دیگر فرات آب چرا موج می زند ؟

می خواهد اشک طفل تورا در بیاورد ؟
اینگونه با صدای رها موج می زند

اما نه ! جای گریه علی خنده می کند

خونش اگر چه در همه جا موج می زند
در چشم ذوالفقار که خونخواه کربلاست
طوفان سرخ خشم خدا موج می زند

سید محمد جواد شرافت

چرا بکوی محبت نمی ببری ما را
سبب زچیت نگارانمی خری ما را

کبوتر حرم ، گوشه قفس مردم
برای اوج گرفتن بده پری ما را

خدا کند به دلت مهر این غلام افتد
به رنگ سرخ شهادت در آوری ما را

برای کشتن من حاجتی به خنجر نیست
تو قتل نفس نمودی به دلبری ما را

**

در عرش و فرش صحبت زهرا، ثنای توست
پیدا است که لوای دو عالم لوای توست

در مجلس کلیم شدن پخش می کنند
این جلوه های موسوی در عزای توست

در ما تو جلوه می کنی و گریه می کنیم
این یا حسین گفتن ما هم صدای توست

در این دو ماه دین خدا رشد می کند
اینها تمام از برکات عزای توست

خونت که ریخت مالک هستی شدی حسین
پس مکه و زمین نجف هم برای توست

جوینده کمال به شهر تو می رسد
بالا تر از بهشت خدا کربلای توست

با گریه می شود به فیوضات تو رسید
پس روضه تو واسطه فیض های توست

صوت الحزین زینب تو شیعه پرور است
سوز صد اش باطن کرب و بلای توست
**

در طریقت زحمت بسیارها باید کشید
تا تقرب منت جام بلا باید کشید

یار ما بدن نیست از ما یک ملاقاتی کند
گه کریمان را به بالین گدا باید کشید

در مسیر دلبر ما چشم پاکی واجب است
گر نظر خورد انتقامش را ز ما باید کشید

نیست توجیه قبولی دیدگان خشک را
از میان چاه، گاهی آب را باید کشید

وقت روضه زودتر از هر چه باید گریه کرد
سفره که آماده شد، فوراً غذا باید کشید

الدوا عندالحسين و الشفا عندالحسين
بهدرمان يافتن دست از دوا بايد كشيد

رفته رفته وقت ما دارد به پايان مي رسد
تا كه عمري هست نازيار را بايد كشيد

رو به قبله كردن ما بين قبر انصاف نيست
صورت ما را به سمت كربلا بايد كشيد

عاشقان بي كفن ها ، با كفن بيگانه اند
بعد مردن روي ما يك بوريا بايد كشيد

على اكبر لطيفيان

ما گرفتار علمدار تو هستيم حسين
از ازل يار علمدار تو هستيم حسين

سمت نو كرى ما سمتى ديرينه است
عبد در يار علمدار تو هستيم حسين

ما اگر مهر تو داريم همه مديون
لطف بسيار علمدار تو هستيم حسين

مادرت فاطمه ما را چقدر كرده دعا
چون كه غمخوار علمدار تو هستيم حسين

هم بدهكار تو لطف فراوان تو ايم
هم بدهكار علمدار تو هستيم حسين

روز رجعت ز عنايات تو ان شاء الله
ما علمدار علمدار تو هستيم حسين

شاد از آنیم که در روز قیامت حتی
در پی کار علمدار تو هستیم حسین

اشک می بارد از این مشک دو دیده امروز
ما عزادار علمدار تو هستیم حسین

انتقام غم عظمای تو را می گیریم
ما ز انصار علمدار تو هستیم حسین

محمد فردوسی

عطری که از حوالی پرچم رسیده است
ما را به سمت مجلس آقا کشیده است

از صحن این حسینیه تا صحن کربلا
صد کوچه وا کنید، محرم رسیده است

دست ازل دو چشم مرا وقف گریه کرد
اصلاً مرا برای همین آفریده است

آقا ببین برای عزای تو مادرم
پیراهن سیاه برایم خریده است

نورش نمی دهند و بهشتش نمی برند
چشمی که روضه های شما را ندیده است

هرچند صد پیاله تو را گریه کرده اند
اما هزار قطره ی اشک نجیبیده است

علی اکبر لطیفیان

این روزها غم تو مرا می‌کشد حسین
شب‌های ماتم تو مرا می‌کشد حسین

تا آن‌دمی که منتقم تو نیامده‌ست
سرخ‌پرچم تو مرا می‌کشد حسین

از لحظه‌ی ورودیه تا آخرین وداع
هر شب، محرم تو مرا می‌کشد حسین

هنگام پرکشیدن یاران یکی یکی
اشک دمام تو مرا می‌کشد حسین

داغ‌علی اصغر و عباس و اکبرت
غم‌های اعظم تو مرا می‌کشد حسین

از قتلگاه تو چه بگویم؟ حکایت
انگشت و خاتم تو مرا می‌کشد حسین

برنیزه در مقابل چشمان خواهری
گیسوی درهم تو مرا می‌کشد حسین

سالار سربریده‌ی زینب سرم فدات
هستی فاطمه! پدر و مادرم فدات

یوسف رحیمی

تا تو دردم می‌دهی آن را دوا حس می‌کنم
عافیت را در میان هر بلا حس می‌کنم

بهترین اوقات عمرم در میان روضه‌هاست

خویش را در خانه‌ی خیرالنسا حس می‌کنم

بهتر از ماه مبارک در محرم تأئیم
حال استغفار را در روزه‌ها حس می‌کنم

این زمان با آن مکان تأثیرشان عین هم است
در محرم خویش را در کربلا حس می‌کنم

سینه‌چاک سینه‌ی عریان یار زینبم
می‌زنم بر سینه چون این درد را حس می‌کنم

بین توحید و تجلی نسبت عینیت است
پس خودم را پیش تو پیش خدا حس می‌کنم

تو همان روزه شدی و من همان گریه شدم
تو مرا حس می‌کنی و من تو را حس می‌کنم

قیمت پایین پایت مثل بالای سراسر است
عرش بالا را همین پایین پا حس می‌کنم

**

اگر شاعر این شعر را می‌شناسید لطفا اطلاع دهید

بالا نرفت آنکه به پای تو پا نشد
آقا نشد هر آن که برایت گدا نشد

مقصود از تکلم طور از تو گفتن است
موسی نشد هر آن که کلیم شما نشد

روز ازل برای گلوی تو هیچ کس
غیر از خدای عزوجل خون بها نشد

در خلقتش زمین و مکان های محترم
بسیار آفرید ولی کربلا نشد

گرچه هزار سال برای تو گریه کرده اند
یک گوشه از حقوق لب تو ادا نشد

ما گندم رسیده شهرری تو ایم
شکر خدا که نان تو از من جدا نشد

یک گوشه می رویم و فقط گریه می کنیم
حالا که کربلای تو روزی ما نشد

داغ تو اعظم است تحمل نمی شود
در حیرتم چگونه قد نیزه تا نشد

علی اکبر لطیفیان

چگونه بوده دم آخرت نمیدانم
چه سان بریده سر از پیکرت نمیدانم

چگونه خورده گره با نگاه مایوست
نگاه بی رمق اکبرت نمیدانم

هزار زخم شکوفا به باغ پیکرتو
چگونه تورا دیده مادرت نمیدانم

کجاست آن تن خسته که نیم جانی داشت
کجاست جامه و انگشترت نمیدانم

چگونه باورم آید به حلق خونینت
نشسته بوسه زده خواهرت نمیدانم

به دست و پای ستوران به جای نعل چه بود؟
که شرحه شرحه شده پیکرت نمیدانم

کدام دست خزان نقش تازیانه زده
به جسم همچو گل دخترت نمیدانم
**

بعد از تو آفتاب به دردی نمی خورد
شبهای ماهتاب به دردی نمی خورد

وقتی تو تشنه ماندی ، از آن روز تا ابد
دجله ، فرات ، آب به دردی نمی خورد

گاهی به دوش جد و گهی روی نیزه ها
دنیا به این حساب به دردی نمی خورد

سنگ ات زدند تا که خدا اجرشان دهد
ز آن دم دگر ثواب به دردی نمی خورد

خون را زدم کنار ز پیشانی دلم
خورشید در نقاب به دردی نمی خورد

آقا بس است غربت تویی شماره است
صد بغچه شعر ناب به دردی نمی خورد

مهدی صفی یاری

هنوز شوق تو بارانی از غزل دارد
نسیم يك سبد آئینه در بغل دارد

خوشا به حال خیالی که در حرم مانده
و هر چه خاطره دارد از آن محل دارد

به یاد چایی شیرین کریلایی ها
لبم حلاوت "احلی من العسل" دارد

چه ساختار قشنگی شکسته است خدا
درون قالب شش گوشه یک غزل دارد

بگو چه شد که من اینقدر دوستت دارم؟
بگو محبت ما ریشه در ازل دارد

غلامتان به من آموخت در میانه ی خون
که روسیاهی ما نیز راه حل دارد

سید حمید رضا برقی

گریه می‌کردم ولی با آن وضو می‌ساختم
داشتم با آبِ رویم آبرو می‌ساختم

گریه ام غسل طهارت بود زیر سایه اش
فطرتم را از گناهان شست و شو می‌ساختم

باید این می‌های جاری را گرفت و جمع کرد
کوزه گرگر میشدم حتماً سبو می‌ساختم

می‌گرفتم بیشتر ز آنچه توقع داشتم
تا خودم را با کریمان روبه رو می‌ساختم

پیرهن مشکی تنم کردم ولی با نخ نخش
ناقصی های دله خود را رفو می‌ساختم

من رسولِ تُرکَم ویک روز کلبش میشوم
چه سحرها در خیالم آرزو میساختم

امتحان کردم خودم روزی نمیگفتم حسین
از شبش تا صبح با آهه گلو میساختم

عمر من طی شد میان سوختن یا ساختن
با لبش میسوختم با زلف او میساختم

علی اکبر لطیفیان

این اشک نیست، آب زلال و مطهر است
این چشم نیست، چشمه ای از حوض کوثر است

ظرفِ نزولِ رحمتِ پروردگار شد
چشمی که پای مجلس این روضه ها، تراست

چشمی که بیش تر به خودش، گریه دیده است
فردا کنار فاطمه با آبرو تراست

ما خشک می شویم، ولی بار می دهیم
دنیای گریه، مزرعه ی سبز محشر است

فرموده است حضرت صادق: هر آن کسی
گریانِ جدّ ما شده، با من برادر است

در حجّ و در عبادت و در سجده های شب
گریه کن حسین، شریکِ پیمبر است

ما را از این تلاطم دنیا، هراس نیست
تا کشتی نجات حسینی، شناور است

بر من لباس نوکری ام را کفن کنید
نوکربهشت هم برود، باز نوکراست

علی اکبر لطیفیان

انسان همیشه بین مرز خیر و شرهاست
تشخیص این دوراه محتاج سحرهاست

باید برای قرب، طی بندگی کرد
معراج بعد از راهها بعد از گذرهاست

باید که از مرز ظواهر آنطرف رفت
زیرا که گاهی پشت آئینه خبرهاست

باید که قبل از دیگران با نفس جنگید
نفس مهذب گشته در حکم سپرهاست

روی درختی که به پای ریشه‌هایش
خون عقیده ریخته، حتما ثمرهاست

باید به عاشورا نظر کرد و نظر داد
نوعا بصیرت‌ها همان نوع نظرهاست

فرمود علی اکبر چه باکی دارم از مرگ
تاراه ما حق است، حق در این گذرهاست

حقاً که حق است او ولو تنها
که گفته است مرز حقیقت بیشتر یا بیشترهاست

ای پیر راه ما خیالت جمع باشد
ای پیر راه، فهم جوان‌ها آنقدرهاست

که با ۹ دی فتنه را درهم شکستند
آری به دنبال بصیرت‌ها، ظفرهاست

مثل پدر ما را نوازش کن، بغل کن
امشب شب لطف پدرها بر پسرهاست

فرموده‌اند اولادنا اکبادنا، پس
با این حساب، امشب شب آه جگرهاست

علی اکبر لطیفیان

املا نمی شدیم و عبارت، خدا نوشت
از هر جای ما به ظرافت، خدا نوشت

اوقات او صرف کرامات قوم ماست
در شأن ما حدیث و روایت، خدا نوشت

هر کس که از قبیله «سلمان» نمیشود
بر تار و پود شیعه اصالت، خدا نوشت

در هرم و سوز بندگی اش ذوب گشته ایم
مثل سپند روی حرارت، خدا نوشت

خط قلم کشیده کشیده شکسته شد
:با خط هاشمی به صراحت، خدا نوشت

عشاق اهل بیت، مسیحای عالم اند
از بچه های حیدر و آقای عالم اند

سیدباقر سیدی زاده

من به خون لبت ای دوست گرفتار شدم
حال سجاد تو را دیدم و بیمار شدم

در حسینیه ی ارباب شبی خوابم برد
صبح، پشت دریک می‌کده بیدار شدم

چه شبی بود که از بین دو انگشت شما
ناگهان باخبر از عالم اسرار شدم

شال خوشبوی تو. سبز و علم دوش تو سبز
«دام هم‌رنگ زمین بود گرفتار شدم»

بچه بودم که ابوالفضل شفا داد مرا
تا قیامت به علمدار بدهکار شدم

خلق در روضه گرفتند برات عتبات
من بیچاره ولی دیرخبردار شدم

رشته برگردنم افکنده ای و در پی تو
هر شب آواره ی هر کوچه و بازار شدم

کربلا اوج عزا بود ولی چون زینب
از بلایای پس از شام عزادار شدم

من از آن روز که دربند توأم آزادم
نوکر فاطمه و حیدر کرآر شدم

عباس احمدی

نمی‌خواهم قیامت غیر تو مال کسی باشم

به غیر از کربلا حیف است دنبال کسی باشم

به دنبال تومی گردم در آنجا مثل این دنیا
تویی آمال من، من از چه آمال کسی باشم

سری دارم اگر بر تن امانت دار دلدارم
نمی خواهم خیانت کار اموال کسی باشم

سری بر نیزه می بینم تنی بر خاک روز و شب
به سینه محرم اسرار گودال کسی باشم

سر و روی امام نی سوارم بس که مجروح است
نمی خواهم دگر جویای احوال کسی باشم

نه حالی مانده در حال نه عیدی مانده در عالم
چگونه با چنین منوال خوشحال کسی باشم

به بامی اوج می گیرم که خود از موج خون پرزد
بروای نفس تا من هم پروبال کسی باشم

به بال سوخته آموخته دل، پر گرفتن را
خوش آنروزی که در آتش سبک بال کسی باشم

مدال آتش عشقت به سینه سوز می بخشد
که من رسواترین دل بر لب و خال کسی باشم

عطش را تشنه ام یاران که آتش می زند بر دل
که من شرمنده حلقوم اطفال کسی باشم

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

عاشق شدم دوباره سرم را بیاورید

بارگرانِ دربه درم را بیاورید

اصلاً سیاه شد که ز داغش شود سفید
ای قوم روضه خوان جگرم را بیاورید

اولاترم من از همه برگریه بر خودم
اول برای من خبرم را بیاورید

بال مگس گرفت ز سیمرخ حوصله
ای اهل گریه پلک ترم را بیاورید

من مست حب شدم سخن از مستحب مگو
ای تآك ها بر شجرم را بیاورید

دستم نمی رسد که بیفتم به پای او
ای اهل اوج بال و پر م را بیاورید

کاشی کنید حوض دو چشم مرا و بعد
هر شب برای من قمرم را بیاورید

نه خوانده می شود نه نوشته ولی بگو
تشدید گریه ی سحرم را بیاورید

هر "یا حسین" زخم جدیدی ست کهنه کار
آن کهنه ی جدید ترم را بیاورید

بر تربتم ز روضه ی اکبر زنید آب
و آن گه به مر قدم پسر م را بیاورید

حالا که تا دیار تو ما را نمی برند
ما قلبمان شکست حرم را بیاورید

محمد سهرابی

برای روضه ات آقا نه روضه خوان کافیت
نه چشم های بهاری این و آن کافیت

نه اشک ما و نه اشک تمامی دنیا
نه گریه های بلند پیمبران کافیت

برای شرح کمی از عنایت توبه ما
نه این حسینه کافیت نه زمان کافیت

برای اینکه شوم عاقبت به خیر شما
همین دو قطره ی اشک شده روان کافیت

برای گریه ی ما ذکر خیر یا زینب
برای گریه ی زینب حسین جان کافیت

برای حل تمام حوائج عالم
اگر کُند نگهی شیرخوارتان کافیت

دعای مادر پهلو شکسته ی زینب
برای آمدن صاحب الزمان کافیت

دم از عذاب مزین صبح محشر کبری
همین نیامدن کربلایمان کافیت

علی اکبر لطیفیان

عطری غریب از دل قلبت وزیده است
آزی نسیم قطره ی اشکم خریده است

آقا دعای مادرتان بعد گریه اش
من را به سمت مجلس اشکت کشیده است

روز ازل که حق، گل من را سرشته است
از آب دیده ی تو مرا آفریده است

عالم به مهربانی و لطف و کرامتت
در خواب هم مثال تو آقا ندیده است

گیرم سبوسبوز گل دیده ام گلاب
اشکم به پای ماتمت آقا چکیده است

گر در غم تو من نمک روضه می زنم
از توست به من که نمک ها رسیده است

آماده ی سفر شده ای چون کبوتری
اما پس_ نگاه خودت یاد مادری

محمد رضا ناصری

يك شعله داغت از پر جبریل پا گرفت
آدم به ناله آمد و عالم عزا گرفت

اللّه روضه خواند و قَدیناه جلوه کرد
این لقمه را خلیل زدست شما گرفت

موسی هم از دیار تویک روز می گذشت
دستی به سر نهاد و به دستی عصا گرفت

عیسی شبی به مجلس تورفت و دم گرفت
می گفت روح تازه ای از این عزا گرفت

جسم تویی کفن چو سلیمان به دشت دید
قالیچه و انهاد و سربوریا گرفت

حتی پیامبر به پیامت امید داشت
آن روز که تو را به سرشانه ها گرفت

جواد محمد زمانی

هر که مرا به روضه تو راه داده است
تاج محبت تو به فرقم نهاده است

از ابتدای خلقت حق درد و چشم ما
تصویری از عزای محرم فتاده است

دست کم از شهید ندارد به محضرت
هر کس که پای پرچم تو ایستاده است

همچون رعیت تو کسی سربلند نیست
ذاتاً غلام عشق تو ارباب زاده است

بی گریه بر تو هر که نفس میکشد دمی
انگار زندگی خود از دست داده است

احسان محسنی فر

من گریه می کنم که مصفا کنی مرا
مانند قطره راهی دریا کنی مرا

گرچه برای روضه ی تو کم گذاشتم

دارم امید این که تماشا کنی مرا

با این دو قطره اشک عزایی که ریختم
اصلاً بعید نیست مسیحا کنی مرا

من را در این لباس عزایت کفن نما
تا پیش چشم فاطمه زیبا کنی مرا

آن قدر بین روضه ی تو گریه می کنم
تا بین نوکران خودت جا کنی مرا

گشتم مریض خسته ی دارالشفای تو
با این بهانه ای که مداوا کنی مرا

دور است از کرامت بی انتهای تو
در روز حشر آیی و رسوا کنی مرا

شب های جمعه راهی کرب و بلا شوم
تا همنشین حضرت زهرا کنی مرا

در بین گریه ام به سر و سینه می زنم
تا داغدار زینب کبری کنی مرا

محمد فردوسی

تا خیمه ی تقرب تو پر کشیده ایم
تو نور محض و ما ز تبار سپیده ایم

آقا اگر «مَصَارِعُ عُشَّاق» کربلاست
در عاشقی به منزل آخر رسیده ایم

با عطر سیب پیرهننت مست می شویم

شیدائی قبیلہی عشق و عقیدہ ایم

دل بر شکوہ جنت الاعلیٰ نبسته ایم
وقتی بهشت را به نگاه تو دیده ایم

در بذل جان به راه تو مشتاق تر ز هم
عشق تو را به قیمت جان ها خریده ایم

لب تشنه ایم و در صف پیکار می رویم
وقتی که چشمه چشمه حقیقت چشیده ایم

کی دست می کشیم از این طوف عاشقی؟
با آنکه صد جراحت شمشیر دیده ایم

جان می دهیم و یک سر مویت نمی دهیم
در کریلا حماسه‌ی عشق آفریده ایم

هفتاد و دو صحیفه‌ی با خون نوشته ایم
هفتاد و دو کتیبه‌ی در خون پهنه ایم

در جسم ما هنوز تب جانفشانی است
هَلْ مِنْ مُعِينٍ «بی کسی ات را شنیده ایم»

خورشید نیزه ها شدی و در هوای تو
بر روی نیزه مثل ستاره دمیده ایم

یوسف رحیمی

تا به معراج تقرب برسانند مرا
عقب قافله باید بکشانند مرا

تا که در محضر یارم مکانم بالاست

چه خیالیست که پایین بنشانند مرا

بارها جان مرا تا به لبم می آرد
تا که يك بار سلامی برسانند مرا

شد پناه همگان هر که پناهنده ی اوست
سگ اصحابم و از خویش بدانند مرا

جان من عاریه ای بود که نذرش کردم
بگذارید که امشب بستانند مرا

از همه دور کن و از حرمت دور مکن
تو نرانی مرا تا که نرانند مرا

وقف سرگرمی طفلان سرِ کوچه شدم
چه خیالیست که دیوانه بخوانند مرا

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

هر روز پای هر محنت گریه می کنم
بر هر هزار زخم تنت گریه می کنم

با نوحه های هر شب تو گریه می کنم
با روضه های دل شکنت گریه می کنم

یعقوب های چشم من از دست رفته اند
از بس برای پیرهننت گریه می کنم

در بین قبرهم کفن کریلا به تن
از داغ جسم بی کفنت گریه می کنم

گاهی شبیه روز دهم سرخ می شوم

بر لحظه به نی شدنت گریه می کنم

ای سوخته ترین بدن زیر آفتاب
بر زخم تاول بدنت گریه می کنم

محسن عرب خالقی

آخر زنای نینوای تومی میرم ای حسین
با یاد کربلای تومی میرم ای حسین

بر پرچم سیاه حسینیه ات قسم
در مجلس عزای تومی میرم ای حسین

از روضه وداع تو جان داده مادرم
در پای روضه های تومی میرم ای حسین

تو بنده ی خدایی و من بنده ی توأم
در محضر خدای تومی میرم ای حسین

مثل همان غلام سیاه تو عاقبت
سرمی نهم به پای تومی میرم ای حسین

می خواهم از خدا که شب جمعه ای شود
آن شب که من برای تومی میرم ای حسین

آید به گوشم العطش کودکان هنوز
از داغ بچه های تومی میرم ای حسین

دستم تهی اگر چه بود از عمل ولی
شادم که با ولای تومی میرم ای حسین

ای محتشم بخوان که دلم خانه غم است

بازاین چه شورش است که در خلق عالم است

سید مجتبی شجاع

ما اشك را ز پاکی مادر گرفته ایم
این زندگی ز چشمه ی کوثر گرفته ایم

اذن ورود ما به بهشت خداست اشك
ما از بهشت هدیه فراتر گرفته ایم

اشك غم حسین بود، خود بهشت ساز
ما بعد روضه زندگی از سر گرفته ایم

آنکه شنید نام حسین و نریخت اشك
دوری از او به امر پیمبر گرفته ایم

ما در کفن ز تریب او نور می بریم
رزق سفرز خاک همین در گرفته ایم

ما بی حسین پست ترین خلایقیم
با نام اوست رتبه ی برتر گرفته ایم

ما در میان روضه ی او تحت قُبه ایم
حاجات خود به روضه مکرر گرفته ایم

تا آب می خوریم صدا می زنیم حسین
این امر از سکینه ی اطهر گرفته ایم

جواد حیدری

وقتی برای گریه دلم تنگ می شود
لب با دم حسین هماهنگ می شود

تنها نه دل به یاد تو می سوزد ای حسین
از روضه هایت آب دل سنگ می شود

ای بهترین بهانه برای گریستن
بی تو حنای گریه چه بیرنگ می شود

کافی ست لحظه ای دلم از تو جدا شود
دیگر کمیت زندگی ام لنگ می شود

جز در مسیر هیئت تو پا نمی نهم
وقتی برای گریه دلم تنگ می شود

حسین آذری

دوباره لحظه ی سرخ قیام عاشورا
دوباره خون به دلم کرده نام عاشورا

نشسته روی لبم السلام عليك
چه کرده با دل من السلام عاشورا

برای ناله ی هل من معین تو، لبیک
بگویم از سر شوق ای امام عاشورا

خدا کند که بمیرم میان روضه تان
از این جراحت بی التیام عاشورا

نفس کشیدن من علتش فقط این است
بگیرم از ته دل انتقام عاشورا

تمام همتم این است یارتان باشم
که مستقر بشوم در خیام عاشورا

به زیر بارستم ها نرفتن ای آقا
بُود همیشه و هر جا پیام عاشورا

مگر که زینت دوش نبی نبودی تو
چه شد شکسته شد آن احترام عاشورا

محمد فردوسی

بی شك گدای خانه ات آقا شود حسین
هر قطره زود پیش تو دریا شود حسین

فیض گدایی تو به هر کس نمیرسد
"باید که زیر نامه اش امضا شود: "حسین

هر کس شنید کار گنه کار با شماست
خواهد که رو سیاه دو دنیا شود حسین

وقتی که درب خانه ی لطف تو در دل است
ما سینه میزنیم که دروا شود حسین

در روضه ها به قرب خداوند میرسیم
شبهای هیئت شب احیا شود حسین

:آقا جوان سینه زنت حاجتش شده
در کاروان کرب و بلا جا شود حسین

از کود کیم تا دم مرگم به روی لب
تنها حسین بوده و تنها شود: حسین

ای کاش وقت مردن من وقت احتضار
"ذکر مدام بر لبم آنجا شود:" حسین
**

بنویس روی صفحه قلم آه کریلا
آتش گرفت باز دلم آه کریلا

دوری، شکستگی، دل پر خسته از همه
خیره به قاب عکس حرم آه کریلا

بعد از نماز سجده به تربت به یاد تو
هم آه از خجالت وهم آه کریلا

پیراهن سیاه تو و شال نوکری
ماه عزا و خیمه غم آه کریلا

بغض و سکوت و گریه جانسوز بی کسی
در کوچه ها قدم به قدم آه کریلا

پرچم، کتل، حسینیه، روضه نوای عشق
سینه زنی و نوحه و دم آه کریلا

دلواپسی روز عطش کودک ریاب
آب فرات و دست ستم آه کریلا

سقا و مشک پاره و دو دست جدا شده
افتادن امیر و علم آه کریلا

زینب وداع، حسین اشاره به قلب خون
بر پهلوئی شکسته قسم آه کریلا

بانگ نبی روضه گودال قتلگاه
مادر رسید با قد خم آه کریلا

حبیب نیازی

:حسین! گوشه ی چشمی. که حرفها دارم
دلم گرفته. فقط شوق کریلا دارم

تو سرپناه منی. يك نگاه کن آقا
مگر به غیر حسینیه من کجا دارم

حرم نرفتم و حال دلم وخیم شده
خدا به خیر کند من هنوز جا دارم

دلم گرفته. ولی وقتی کریلا دور است
دلم خوش است که من "مشهد الرضا" دارم

...چقدر فاصله افتاد و مشهدی نشدم
دلم شکسته. ببین که منم خدا دارم

حسین! ماه محرم شروع عشق من است
وگرنه من همه ی سال هم عزادارم

تمام دلخوشی ام این شده که هیئتی ام
قسم به حضرت زهرا. فقط تورا دارم

به زیر دین حسینم ولی خدا را شکر
که صاحبی چو ابوالفضل با وفا دارم

یحیی نژاد سلامتی

خاطرم نیست که از کی به تو عاشق شده‌ام
به تو عاشق شده فارغ ز خلایق شده‌ام

پسر و دختر در محضر عشق است عزیز
که شود خادم مولا، چه غلام و چه کنیز

پدرم گفت که میلاد تو در یاد من است
مژده دادند که نوزاد شما سینه‌زن است

خاطرم هست که دادند مرا آب حیات
باز شد کام من از تربیت و از آب فرات

نه من از روز ولادت شده‌ام مرده‌ی تو
دل من از روز ازل بود گره‌خورده‌ی تو

خاطرم هست به گوشتم چو اذان می‌گفتند
دین من حب شما بود، از آن می‌گفتند

شیر مادر که به جانم غم تو ریخته بود
نمکی داشت که با اشک در آمیخته بود

شهد شیر و نمک اشک به جانم چو نشست
دل من از غصه ترک خورد، شنیدم که شکست

مادرم بود کنیز و پدرم نوکر تو
خانه‌زادم که شدم عبد علی‌اصغر تو

خاطرم هست که یک بار محرم که رسید
مادرم پیرهن مشکی من را که برید

بخیه می‌زد به لباس من و نشتر به دلش
سر سوزن به لباس من و خنجر به دلش

زیر لب گفت فدای تو شوم جان پسر
روی هر بخیه اثر بود ز اشک مادر

روی هر خانه نشانی ز محرم زده بود
به در خانه‌ی ما پرچم ماتم زده بود

مسجد و تکیه، حسینیه‌ی زیبا شده بود
کینه‌ها مرده ولی دوستی احیا شده بود

خاطرم هست گل گریه به باغ جگرم
خاطرم هست کشیدم گل ماتم به سرم

خاطرم هست دم و سینه و زنجیر و علم
چایی تازه دم پیرزنی با قد خم

سینه سرخم که برای تو شدم سینه سیاه
دولت عشق گرفتم ز تو با نیم نگاه

خاطرم هست پدر رنگ تنم را چون دید
آفرین گفت و کبودی تنم را بوسید

گفت ای تشنه که از خون کفنت سرخ شده
سینه‌ی برگ گل سینه زنت سرخ شده

لقمه‌ی پاک پدر از نمک خوان تو بود
شیر مادر همه از چشمه‌ی احسان تو بود

من که با رزق تو از کودکی ام پیر شدم
بی سبب نیست که این گونه نمک گیر شدم

والدینم ز تو امید دعایی دارند
که غلامان تو هم شیریهایی دارند

سینه‌زن‌های همان دوره همه مرد شدند
مبتلای تو و عشق تو و بی‌درد شدند

طمع شهد شهادت نفسی داد به ما
نفس گرم ولایت نفسی داد به ما

فدیه شد هدیه‌ی شیدایی مادرها مان
رجز بدرقه لایبی مادرها مان

که اگر سر بنهی در قدم روح‌الله
شیر من باد حلالیت، پسر م بسم‌الله

شیر مادر چه اثرها که ندارد، دیدیم
رهبر ما چه پسرها که ندارد، دیدیم

هر که مانده‌ست و مخالف به امامش باشد
هر چه خورده‌ست از این سفره حرامش باشد

دوش در عالم رویای غم‌انگیز، مرا
بانویی گفت محرم شده، برخیز بیا

گفت برخیز بیا دخترم آواره شده
بی حسینم همه اهل حرم آواره شده
**

نگفتنی ست غم بی شمار انگ‌شتر
چنان عقیق شدم داغ دار انگ‌شتر

به مشك طعنه زده در میان قحطی آب
خوشا به حال لب آبدار انگ‌شتر

- برای دست، دلش تنگ شد زمانی که
رسیده بود به اتمام کار انگشتر

رقیه را نگذارید تا نگاه کند
به گوشواره‌ی خود در کنار انگشتر

بگو به زائر کرب و بلا که سوغاتی
کسی ندارد از او انتظار انگشتر

مجید تال

هرچه خیر و برکت از بالا به ماها می‌رسد
ابتدا از زیر دست تو به امضا می‌رسد

کم اگر آید به درگاہت زیادش می‌کنند
قطره دریا می‌شود وقتی به دریا می‌رسد

در مقام روضه‌ات این بس که قبل از هر کسی
حضرت زهرا سلام الله علیها می‌رسد

ما نمی‌فهمیم یعنی چه خدا مدیون توست؟
درک این مطلب فقط از اهل معنا می‌رسد

ارج و قرب این شهید آنجا مشخص می‌شود
که نوشته وقت دفنش حق تعالی می‌رسد

غمزه‌ی توفیق دارد با محبت توأم است
عاقبت مجنون این قصه به لیلا می‌رسد

دیروز و سوخت و سوزت تحرك کردن است
کریلا یک روز آخر نوبت ما می‌رسد

برگرفته از وبسایت دوستان اران حاج منصور

ما شیعه زاده ایم و همین اعتبار ماست
در راه دوست دادن جان افتخار ماست

هرگز به زیر بیرق دشمن نمی رویم
تا پرچم عزای حسینی کنار ماست

قامت به زیر بار ستم خم نمی کنیم
این تا ابد همیشه و هر جا شعار ماست

دنیای بی حسین محال است باورش
اصلا حسین باعث این اقتدار ماست

یا سینه میزنیم و یا گریه می کنیم
این رسم از زمان ولادت قرار ماست

با اشک های مادر خود شیر خورده ایم
حالا اگر گدایی ارباب کار ماست

از آن زمان که بی کفن افتاد بر زمین
بیچاره گشته ایم و سیه روزگار ماست

مرتضی ملک محمدی

دست از دلم بکش که پر از روضه های توست
داغی که آتشم زده از نینوای توست

داغی که کرده خم کمر آفتاب را
داغی که ظهر حادثه تنها برای توست

دیگر نمانده رشته ی امید در کفم
جز این دو قطره اشک که وقف عزای توست

شکر خدا که پای من از روضه قطع نیست
میدانم اینکه از سر لطف و عطای توست

میدانم اینکه پیش تو از ذره کمترم
تازه، همینکه این شده ام از دعای توست

حسین آذری

از بس میان روضه تان درد میکشم
باور کنید وقت بیان درد میکشم

وقتی نسیم روضه تان می وزد به دل
بی اختیار گریه کنان درد میکشم

آه ازدمی که زخمی نیزه بروی خاک
تنهاترین شدی، من از آن درد میکشم

سردار سر بریده ی سرهای عالمی
بالای نیزه آیه مخوان، درد میکشم

یک ذر درد داغ تو بر سینه ام نشست
اندازه زمین و زمان درد میکشم

حسین آذری

دنیا بدون روضه آقا جهنم است
یعنی بهار نوکری ما محرم است

شکر خدا که خرج عزای تومی شوم
روضه به کار و زندگی ما مقدم است

ما نوکری به شرط نکردیم تا بحال
هرچند سینه از کم دنیا پراز غم است

ما را بدون کوثر اشکت رها نکن
گریه به زخم های شما عین مرهم است

تکلیف چشم های تمامی عاشقان
هر روز گریه به غم آقای عالم است

آقا بیا و نوکرتان را حساب کن
هرچند سهم نوکری این گدا کم است

من سینه چاک هر کس دیگر نمی شوم
تا نوکرتو ام لقبم نام آدم است

حسن کردی

شکر خدا که زندگی ام نذر روضه هاست
شکر خدا که روزی ام از سفره شماست

شکر خدا که پای شما سینه می زنم
شکر خدا که درد مرا نامتان دواست

عمری نفس زدم به هوای نگاهتان
عمری سرم به سایه این بیرق عزاست

قلبم به بزم هر شبستان خو گرفته است
چشمم به خاک خانه تان خوب آشناست

بر روی سنگ قبر من این گونه حك كنید
اینخانه زاد روضه و مجنون کریلاست

روزی اشك چشم مرا مرحمت كنید
روزی دیده ای كه نذر کرده شماست

دل را به بال شال عزا بسته ام مگر
يك شب ببینمش كه روی گنبد طلاست

حسن لطفی

تا نفس هست و ز الطاف شما دم باقی ست
دل ما می پهد و یاد تو هر دم باقی ست

دم روح القدسی خاص " حسین " گفتن ماست
تا مسیحا بشود عیسی مریم باقی ست

هر کجا می نگرم نام تو بر لب جاری ست
رحمت واسعه ات بر سر عالم باقی ست

زائرانت همه زوار خدا می باشند
تا خداوند بود کرب و بلا هم باقی ست

ذره ای از شرر روضه ی تو کم نشود
تا محبان تو هستند محرم باقی ست

نظر فاطمه معطوف شود بر جایی
که در آن نام تو بر سینه ی پرچم باقی ست

رضا رسول زاده

آماده می شوم که فراهم کنی مرا
خرج عزای ماه محرم کنی مرا

آشفته ام به سینه زدن عادت کرده
تا بین این صفوف منظم کنی مرا

" فرموده ای که: " اشک شما مرهم من است
اشک مرا بریز که مرهم کنی مرا

آنقدر در طواف سرت گریه می کنم
تا پای نیزه چشمه زمزم کنی مرا

اصلا بعید نیست که در روضه خودت
همسایه رسول مکرم کنی مرا

روزی که اشک و خون تو در قتلگاه ریخت
می خواستی شهید محرم کنی مرا

رحمان نوازی

یادتان باشد لباس مشکیم را تا کنید
گوشه ای از قبر من این جامه را هم جا کنید

کاش من در شام تا سوعا بمیرم تا شما
خرجیم را نذر خرج ظهر عاشورا کنید

هم کفن دارم و هم قومی که دفنم می کنند
پس فقط هنگام دفنم یاد آن آقا کنید

از صدای ناله ها و گریه های مادرم
بیشتر یاد غم صدیقه ی کبری کنید

آه من مردم ولی یک کربلا قسمت نشد
پیش مردم مایلم این نکته را حاشا کنید

!مرگ من آمد ولی آقا نیامد، حیف شد
فرصت دیدار را شاید شما پیدا کنید

کاظم بهمنی

شکر خدا که لطف تو دست مرا گرفت
مهرت میان این دل ویرانه جا گرفت

امروز نه، که روز الست بریکم
باتو دلم بهانه ی کرب و بلا گرفت

آواز پرزسوز کسی میرسد ز عرش
ماه محرم آمده باید عزا گرفت

ما فکر میکنیم هنر کرده ایم، نه
روضه برای بی کسی تو خدا گرفت

از من سیاه تر به خدا نیست مانده ام
چشمت چگونه راه من بی حیا گرفت

اعجاز میکند به خداوندی خدا
شور غمت به سینه ی هر کس که پا گرفت

پس می توان زدست غلام سیاه تو
در روضه ها حواله ی کرب و بلا گرفت

یاد تمام پیر غلامان به خیر باد
سینه زدن ز گریه ی آنان بقا گرفت

سر میزند به رسم وفا حضرت نگار
گر هیاتی زیاد شهیدان صفا گرفت

امشب برای روز دهم گریه میکنم
این روضه را چگونه توان بی صدا گرفت

هنگام سریریدن تو آسمان بُرید
رفتی به روی نیزه به بالا هوا گرفت

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید
برگرفته از ویلاگ من غلام قمرم

بده در راه خدا ، من به خدا محتاجم
من به بخشندگی آل عبا محتاجم

از قنوت سحر مادر تان جا ماندم
پسر حضرت زهرا به دعا محتاجم

مهربان کاش زهیری بغلم می کردی
من به آغوش پُراز مهر شما محتاجم

فطرس نفس مرا گوشه ی چشمی کافوست
با پروبال شکسته به شفا محتاجم

شوق پرواز بده روح زمین گیر مرا

به جنون سراپوان طلا محتاجم

دود این شهر مرا از نفس انداخته است
به هوای حرم کربلا محتاجم

چه قدر گریه کنم تا نبری از یادم
در سراسیمه قبرم به شما محتاجم

وحید قاسمی

من و جدایی از این روضه ها خدا نکند
خدا مرا نمی از روضه ها جدا نکند

شقی است قلبِ دوچشمی که هر دمی گریه
به پای روضه ی سالار نینوا نکند

سیاه می شود این روزگار رنگینم
اگر که یوسف زهرا مرا دعا نکند

تمام هستی ام از لطف حضرت زهراست
خدا کند که می هم مرا رها نکند

چراغ زندگی ام مرده است اگر بی بی
مرا شهید و به پای حسین فدا نکند

تمام آرزویم دیدن حرم شده است
بمیرم و نروم کربلا خدا نکند

وحید محمدی

حال ما در غم عظماى تو دیدن دارد
در غم تشنگى ات اشك چكیدن دارد

تو بخوان باز بخوان باز كه از لب هایت
صوت قرآن به روى نیزه شنیدن دارد

چه قدر بوى دل و موى پریشان آورد
از سرنیزه نسیمی كه وزیدن دارد

خیزران بر لب تو مى زند آتش بر دل
مى كشم آه كه این آه كشدن دارد

گاه گاه از دل آشفته خود مى پرسم
غنچه اى خشك كه پرپر شده چیدن دارد؟

عید قریان شده و نوبت تو شد اما
خنجر این بار چرا قصد بریدن دارد؟

كاروان تو كجا و من خسته اما
دل من هم به خدا شوق رسیدن دارد

سید محمد رضا شرافت

وقتی غمت همیشه به عالم مقدس است
هر ماه مثل ماه محرم مقدس است

هم در مرآه عشق و هم در مسلك شعور
این غم به صد ادله ی محكم مقدس است

در بارگاه قدس كه جای ملال نیست

تنها به عشق کرب و بلا غم مقدس است

سینه زنی و گریه بماند به جای خود
پیراهن عزای شما هم مقدس است

تا آیه های اشک غمت هست غصه چیست
این قصه مثل سوره مریم مقدس است

معراج کربلا به خدا هیئت است و بس
این روضه های فاطمه ای بس مقدس است

چون که فقط برای شما گریه می کنم
چشم شبیه چشمه زمزم مقدس است

این دوره هم نشستن ما پای روضه ها
از عصر قبل دوره آدم مقدس است

عبد خدا شدم من اگر هیئتی شدم
با مهر کربلاست نمازم مقدس است

پایین پای بیرق تو هیئت خداست
پس مرگ زیر سایه پرچم مقدس است

مصطفی متولی

وقتی همه جا شهره به عنوان تو باشیم
باید که فقط ریزه خور خان تو باشیم

دامن نکش از دست گداهای گرفتار
بگذار کمی دست به دامن تو باشیم

خیرالعمل این است که ارباب تو باشی

ما هم یکی از مُزد بگیران تو باشیم

فردای قیامت خبر از دریدری نیست
امروز اگر بی سرو سامان تو باشیم

در سیر مقامات پی گوهر اشکیم
ما چله نشستیم که گریان تو باشیم

اسلام بنا بر «لک لبیک حسین» است
ما نیز بنا شد که مسلمان تو باشیم

گویی که ابافضل دعاگوی لب ماست
هر جا که بیاد لب عطشان تو باشیم

ما یاد گرفتیم که در روضه گودال
آشفته تر از زلف پریشان تو باشیم

مصطفی متولی

جانم فدای ناله واغربتایتان
شرمنده ام که زنده ام از روضه هایتان

کام مرا به تربت تو باز کرده اند
با شیر مادرم شده ام مبتلایتان

لحظه به لحظه هر چه که دارم به عمر خویش
نذر دوباره دیدن کرب و بلایتان

اینجا مسیح می شود آنکس که گریه کرد
عیسی کجا و این نفس کیمیایتان

هر شب به زیر خیمه عباس آمدیم

دیگر کجا رویم ز دارالشفاییتان

من سینه چاک ناله یا زینب توام
بر سینه می زخم که بمیرم برایتان

شکر خدا که روز ازل چشم مرتضی
ما را سوا نمود برای عزایتان

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

من نالایق اگر تشنه ی دیدار توام
از طفولیتم ارباب گرفتار توام

نیستم مستحق این همه لطف و کرم
تا نفس میکشم ای شاه بدهکار توام

چون به دربار شما آمد و رفتی دارم
خلق گویند که من محرم اسرار توام

گریه کردن به تورا مادر من یادم داد
فخرم این بس که سیه پوش و عزادار توام

تو به پیشانی من مهر قبولی زده ای
تا بدانند همه نوکر دربار توام

جان زهرا بر کس مُشت مرا باز مکن
هر چه هستم به تو وابسته ام و خار توام

نگرانم برسد روز جزا و بینی
که من مرثیه خوان در صف اغیار توام

چه شود لحظه ی مرگ همه بینند که من

دست بر سینه ام و مات به رخسار توام

بی وفایی مرا جان ابا فضل ببخش
من که پابست تو و مست علمدار توام

من بی قدر و بها را تو بهایم دادی
گرچه بی مایه فطیر است خریدار توام

به غباری که نشسته به سر و روت قسم
تا قیامت خجل از مادر بیمار توام

سعید خرازی

ماه محرم است و دلم باغ پرپر است
در چشم من، دوباره غمی سایه گستر است

ماه محرم است و دو چشم غریب من
با داغ بی بدیل تو ای سرخ هم سراسر است

در قلب من، قیامتی از کربلای توست
در چشم من، قیامتی از تیغ و خنجر است

فریاد سر بریده ی قرآن سرخ عشق
شایسته ی قیام تو "الله اکبر" است

! تو زنده ای، حقیقت مظلوم تا ابد
این مرگ سرخ، زندگی سبز دیگر است

! "جان ها فدای نهضت سرخ تو" یا حسین
هیئات منا الذله "تورا حرف آخر است"

این قصه نیست، معجزه ی سرخ عاشقی ست
"کز هر زیان که می شنوم نا مکرر است"

از رستخیز خون تو، بیدار شد زمین
ظلمت شکست، آینه بازار شد زمین

دریا تو، رودها به لبان تو می رسند
آینه ها، به نام و نشان تو می رسند

طعم لبان ترد تو را تشنه است آب
دریاچه ها به فصل لبان تو می رسند

رندان تشنه لب که تویی خضر راهشان
پشت عطش، به آب روان تو می رسند

! در کربلای خون و خطر، ای پناه عشق
آزادگان، به خط امان تو می رسند

! هو" می چکد ز حنجره ات، ای اذان سرخ"
خون جامگان، به بوی اذان تو می رسند

گفتی "فیا سیوف خذینی" به بزم عشق
شش ماهه مرد! دل شدگان تو می رسند

آمد ز راه حرمله و آسمان شکافت
خیل فرشتگان، نگران تو می رسند

با خنجر نشسته به خون، گفته ای اذان
دل برده ای - قسم به خدا - از فرشتگان

ظهر است و عشق، مانده به کرب و بلا غریب
قرآن غریب و قبله غریب و خدا غریب

ظهر است و عشق، در وسط صحنه، بی پناه
در فتنه خیز "حرمله" و "شمر"ها، غریب

ظہر است و داغ و فصل یزید و سپاہ تیغ
صبرا علی بلائک و یا ربنا... غریب

آیا کسی...؟! "، نمی شنود گوش کوفیان "
در گوش باد، مانده صدای خدا غریب

توفان نیزه می وزد و داغ تشنگی
درخیمه ها، اسیر عطش، غنچه ها غریب

تیری هدف گرفته گلوی سپیده را
!این غنچه " اصغر " است و خدایا، چرا غریب؟

آمد ز راه "شمر" و گلورا برید تیغ
!افتاده زیر سم ستوران، خدا غریب

خورشید سر بریده سر نیزه می برند
باید بخوانمت به لب نیزه، بند بند

اینک دوباره کرب و بلا، زینب است این
توفان نگار خون خدا، زینب است این

استاده بر چکاد حماسه، چکاد زخم
قامت کشیده تا به خدا، زینب است این

می آید از اسارت شب، سریلند و سبز
بانوی نور و آینه ها، زینب است این

سازش نمی کند به خدا با سکوت شب
فریاد زخم خورده ی " لا "، زینب است این

بانوی صبر، خواهر غم، مادر امید
آیینہ دار خوف و رجا، زینب است این

! صبرا علی بلائک و یا ربک العظیم

گلبولیش زیاس دعا، زینب است این

چشمش ندیده منظره ای غیر نقش دوست
در قاب سرخ کرب و بلا، زینب است این

کرب و بلا، تجسم زیبایی خداست
زینب هنوز گرم تماشای کربلاست

باید شکوه نام تو را زندگی کنیم
ای سبز سرخ! مثل شما زندگی کنیم

یک قبله اقتدا به خلوص شما کنیم
فارغ ز "من"، برای خدا زندگی کنیم

تا مثل کوفه سجده به شیطان نیاوریم
باید کنار قبله نما، زندگی کنیم

چون "حر" به راه عشق تو ثابت قدم شویم
فارغ ز بوی چون و چرا، زندگی کنیم

"هرگز مباد بهر تمنای ملک" ری
همرنگ "شمر" و "حرمله" ها، زندگی کنیم

باید چو لاله همسر داغ شما شویم
استاده بر چکاد بلا، زندگی کنیم

بی منت تبسم مرهم، به قاف تیغ
باید قیام سرخ تو را، زندگی کنیم

کرب و بلا، بهشت هنوز و همیشه است
باید به بوی کرب و بلا، زندگی کنیم

ماه محرم است و جهان غرق شور و شین
"ماییم و باز محشر داغ تو" یا حسین

رضا اسماعیلی

عمری ست پا به پای شما سینه می زنیم
با نوحه های کرب و بلا سینه می زنیم

یا مثل توبه صبح و مسا گریه می کنیم
یا مثل توبه صبح و مسا سینه می زنیم

ماه محرم آمده آقا تو هم بیا
در هیئتی که با رفقا سینه می زنیم

ای روضه خوان مجلس ارباب بی کفن
نوحه بخوان تو و همه ما سینه می زنیم

تطهیر می شویم میان حسینیه
تا در عزای خون خدا سینه می زنیم

خانه تکانی دل ما وقت روضه هاست
هر سال که بدون ریا سینه می زنیم

روز نهم که یاد ابافضل می کنیم
در ماتم دو دست جدا سینه می زنیم

روز دهم که وارد گودال می شویم
همراه مادر شهدا سینه می زنیم

تردید نیست چون که قیامت فرارسد
ما نزد سیدالشهدا سینه می زنیم

رضا رسول زاده

خون چرا از دوری خاکت نبارم؟ کریلا
مانده‌ام من بی تو از دنیا چه دارم کریلا

گفته‌اند از آسمان‌ها، من ولی از کودکی
در هوای بوی خاکت بی‌قرارم کریلا

روزها را می‌شمردم تا که شد وقت سفر
تا بیایم لحظه‌ها را می‌شمارم کریلا

دست خالی آمدن سوی تو خوش اقبالی است
دارم آه و تشنگی در کوله بارم کریلا

خاک ما گل کرده‌اند از روز اول با فرات
زاده‌ی عشق تواند ایل و تبارم کریلا

بی‌قرار از دیدن سقای تشنه پیش آب
اشک ریزان تا قیامت روزه دارم کریلا

- من کبوتر نیستم - حالا بماند چیستم
هر چه هستم، بسته براین در مهارم کریلا

با ملائک روضه می‌گیریم بگذارند اگر
ذره‌ای از تربیت را در مزارم کریلا

عاقبت خاک گل کوزه گران» هم‌گرشوم»
با نسیم آید به سوی تو غبارم کریلا

آمدم، رفتم، چه می‌شد برنگردم یک سفر
مثل حر روزی بگیری در کنارم کریلا

قاسم صرافان

سوختیم و شعله‌ی بال و پر ما شد بلند
فطرسی از گوشه‌ی خاکستر ما شد بلند

در تنزل کردن معشوق سیر عاشق است
عشق کوتاه آمد و زیر سر ما شد بلند

انس از ذکر شب عشاق هم واجب تراست
نیست عاشق هر کسی که از بر ما شد بلند

اشک وقتی میچکد هنگام معراج دل است
بخت ما در سایه‌ی چشم تر ما شد بلند

بی حسین بن علی خلقت بلا تکلیف بود
در پی کار خدا هم دلبر ما شد بلند

سینه‌ی ما منبر است آتش نمی سوزاندش
هر شب جمعه "حسین" از منبر ما شد بلند

احترام نام تو بر انبیاء هم واجب است
هر کجا حرف تو شد پیغمبر ما شد بلند

سائلانت بیشتر بازار گرمی می کنند
دست ما پُر بود و دست دیگر ما شد بلند

زحمت تو در حقیقت سر بلندی همه ست
تو شدی نیزه نشین اما سر ما شد بلند

علی اکبر لطیفیان

از آن خوشم که شدم نوکر سرای حسین
منم غلام کسی که بود گدای حسین

دو چشم داده خداوند تا که گریه کنم
یکی برای حسن آن یکی برای حسین

یقین که آتش دوزخ حرام گردیده
به جسم آنکه بود یار آشنای حسین

برای بخشش کوه گناه یک راه است
دو قطره اشک بریزیم در عزای حسین

کبوتر دل عشاق هر شب جمعه
نشسته است روی گنبد طلای حسین

بیا و عرش خدا را طواف کن حاجی
طواف کعبه ببین دور کربلای حسین

خدا کند که شبی زائر حرم باشیم
که جان دهیم به روضه همه به پای حسین

به گوش جانت اگر بشنوی هنوز آید
ز زیر نیزه و تیغ و سنان صدای حسین

رضا رسول زاده

از بس حجاب آمده بر چشم تار ما
غافل شدیم زان که تو هستی کنار ما
قابل نبود چشم گنه کارمان ، گذشت

يك سال در فراق تو لیل و نهار ما

غیر از مزاحمت که برایت نداشتیم
برداشتی ز مرحمت خویش بار ما

پاییزی تورفت و زمستان تمام شد
بازای بی تورنگ ندارد بهار ما

با قافیه ردیف " نیامد " غزل شدند
در انتظار تان همه ایل و تبار ما

آری دوباره آخر شعر است و می رود
تا کریلا نوای دل داغدار ما

گیرم نشد به کرب و بلا دفنمان کنند
ای کاش در حسینیه باشد مزار ما

نام تو بغض هر سحر ماست یا حسین
خارج شده عنان غم از اختیار ما

ما قرص نان ز گندم شهرتومی خوریم
.. چرخد از آسیاب شما روزگار ما

از آن زمان که خون تو شد خرج ملک ری
شد خانه عزات دل بی قرار ما

سید مصطفی فهری

گرفته بوی تو را پیکرم تمام تنم
دو چشم و سینه ی من، هر دو دست سینه زخم

برای روضه ی تو زندگی کنم آقا
دلیل زندگی ام، بودنم، نفس زدنم

شناسنامه‌ی من صادره ز کربلاست
به تربیت تو گشودند کام من، دهنم

من اهل شهر شمایم دلیل هم دارم
گرفته لهجه‌ی روضه زبان من، سخنم

نماز در حرمت کامل است یعنی که
دیار کربلا بوده از ازل وطنم

ز کودکی به نگاه تو مبتلا شده‌ام
غلام روضه‌ی تو، پادشاه بی‌کفنم

همیشه خادم این آستانه می‌مانم
حسین امیری و نعم الامیر می‌خوانم

محسن حنیفی

نفس کشیدن ما بین روضه‌ها خوب است
چقدر نزد شما حال و روز ما خوب است

میان نافله وقتی قنوت می‌گیرم
برای حال دل ما کمی دعا خوب است

بده به راه خدا دست‌هایمان خالی است
کنار خانه‌ی تان چند تا گدا خوب است

بکش حسین بیا پاره پاره کن جگرم
قسم که آخر کار من و شما خوب است

نوشته‌ام که مراد در حصیر بگذارند

به آن که اهل کفن نیست بوریا خوب است

سفید می‌شود این تار موی ما کم کم
گذشتِ عمر در این زینبیه‌ها خوب است

اگر چه قسمت ما کریلا نشد اما
حدیث ماتم تو مثل کریلا خوب است

اگر چه با شهدا فاصله فراوان است
روایت شهدا هم برای ما خوب است

اگر تو باشی و یاد تو باشد و اشکم
برای نوکر این خانه هر کجا خوب است

گندم نخورده ایم که بی نان مان کنی
سیبی نچیده بنده‌ی شیطان مان کنی

خاصیت قنوت شما را شنیده ایم
یارینا بخوان که مسلمان مان کنی

از مانده‌های آب و گلت روی خاک ما
قدر نمی‌پاش که انسان مان کنی

تعلیم جبرئیل به ما هم رسیده است
مشغول یا قدیم بالاحسان مان کنی

در وقت هر فریضه که «والفجر» بهتر است
حالا که همنشین حسین جان مان کنی

شکر خدا که لطف حسین سایه سار ماست

شکر خدا که نوکری ات کار و بار ماست

سید باقر سیدی زاده

غریب مانده ام از شهر خود مرا ببرید
من اهل شهر شمایم مرا شما ببرید

اگر نشد که بیایم سه روز بعد مرگ
کفن کنید مرا سمت کربلا ببرید

فرشته ها چه شود اشک چشمهای مرا
شبی به نیت مرهم از این عزا ببرید

کبوترانه بگیرید بال های مرا
برای بوسه بر آن گنبد طلا ببرید

من آتشم که نمازم به غیر خاکستر
مرا به سمت حرم دست بادها ببرید

اگر چه آخرسر، بوی سیب می کشدم
مرا به روضه ی خود پای بوریا ببرید

حسن لطفی

عاشق به سوز عشق خودش اعتنا کند
عشق به غیر آل علی را رها کند

شکر خدا عنایت زهرا به ما رسید
مادر همیشه فکر دل بچه را کند

مشمول موهبات خداوند میشود
آن محفلی که روضه سقا به پا کند

سینه زنی که کرب و بلا را ندیده است
باید توسلی به امام رضا کند

فردای حشر در وسط ازدحام خلق
تا فاطمه حسین خودش را صدا کند

از فرط گریه ها همه بیهوش می شوند
وقتی اشاره بر سر از تن جدا کند

قصد خدا ز روز قیامت همین بود
تا روضه ای به وسعت عالم بنا کند

سید باقر سیدی زاده

قرار بوده شما راز اشکها باشی
بهانه‌ی همه‌ی گریه‌های ما باشی

مقیم چشم پر آب اهالی گریه
سوار کشتی غم، مرد ناخدا باشی

همیشه حُسن ختام تمام منبرها
در اوج خطبه شما ختم قصه‌ها باشی

کسی بدون شما تا خدا نخواهد رفت
قرار بوده شما جاده‌ی خدا باشی

بدون سجده به تربیت بناست صدها سال
پی قبولی یک رکعت و دعا باشی

قبول! قبر شما سینه‌های ما... اما
بناست شب به شب جمعه کریلا باشی

بیا به مجلسمان! دل تو را ندیده ولی
به چشم گریه کنانت تو آشنا باشی

اگر به صورت ما دست خویش را بکشی
امیر چهره سپیدان روسیا باشی

سید علی اصغر علوی

اشك من و تو موج به دریا می آورد
صدها فرات و نیل به دنیا می آورد

ما مومنین مجلس ذکر مصیبتیم
حرف از حسین فاطمه، تقوا می آورد

از ابرگریه، گندم ری آب می خورد
این رزق اشك، روزی ما را می آورد

نامش شفا دهنده ی درد است تا ابد
نام «حسین» حال مرا جا می آورد

زهر ابرام گریه پس انداز می کند
سرمایه ای که روز مبادا می آورد

وحید قاسمی

زمانه سخت نماند، خدا اگر باشد
وصال می رسد آخر بنا اگر باشد

دلی که ریش شد از ارتزاق خون زنده ست
جوان بماند محاسن، حنا اگر باشد

معامله نکنم هیچ جا به کرب و بلا
علی الخصوص شب جمعه ها اگر باشد

عجیب نیست اگر مرده زنده کرد زمین
درون تربت آقا شفا اگر باشد

حسین می شنوم، جان تازه می گیرم
شتر ز تاب نیفتد، حدی اگر باشد

تنش که ریخت به هم سخت شد مراتب دفن
کفن که نیست فقط بورییا اگر باشد

روح الله اسماعیلی

در انتخاب خطر، استخاره ممنوع است
کلام، هیچ ... که حتی اشاره ممنوع است

نوشته اند به طومار جاده، با خط خون
برای مرد، عبور از کناره ممنوع است

میپنج دور بدن های کشتگان، مهتاب
کفن برای تن پاره پاره ممنوع است

غرور، داد به چشمان تشنه لب، اخطار
که سمت آب گوارا نظاره ممنوع است

تمام ما حاصل نهضت حسین این است
که نام مرد به هر سنگواره ممنوع است

نبینم ای غزل سرخ! بی طرف باشی
صریح باش، دگر استعاره ممنوع است

: شهادت آمد و هفتاد و دو نفر گفتند
در انتخاب خطر، استخاره ممنوع است

سید جلال موسوی

از داغ تو شراره کشیدن خوش است خوش
و از هر چه غیرتوست بریدن خوش است خوش

ناز تو را به قیمت جان می خریم ما
اینگونه نقد جنس خریدن خوش است خوش

ما را هوای میکده ات مست می کند
تا کربلا پیاده دویدن خوش است خوش

ما خلد و حور و سدره و طوبی نخواستیم
در هیئت تو روضه شنیدن خوش است خوش

مثل کبوتران قشنگت شبانه روز
برگرد گنبد تو پریدن خوش است خوش

سینه زدن کنار ضریح تویک طرف
آنجا ز شوق و جامه دریدن خوش است خوش

غرق به خون به دامن تو سر گذاشتن
دیدن تو را و جز تو ندیدن خوش است خوش

**

اگر شاعر این شعر را می شناسید لطفا اطلاع دهید

گم میشویم تا که تو پیدایمان کنی
نوکر شدیم تا که تو آقایمان کنی

شاید دلت به حال دل ما بسوزد و
فکری برای روز مبادایمان کنی

ما یک برات کرب و بلا لای پوشه ایم
ساکت نشسته ایم تو امضایمان کنی

چیزی ز شاه بودن تو کم نمیشود
در بین نوکرانت اگر جایمان کنی

ما زیر بار منت عیسی نمیرویم
کور آمدیم تا که تو بینایمان کنی

ما را هدف ز نوکری ترفیع رتبه نیست
مجنون نمیشویم که لیالایمان کنی

من آن نیم که جامی یوسف رها کنم
پرهیز کن از این که زلیخایمان کنی

چندیست مرده ام ز انفاس قدسیت
اصلا بعید نیست مسیحایمان کنی

حتی غزل تغزلتان را بیان نکرد
باید عنایتی به غزلهایمان کنی

بی جذبه عصا که به جایی نمی رسم
یک جذبه کن که حضرت موسایمان کنی

**

اگر شاعر این شعر را می‌شناسید لطفا اطلاع دهید

حالا که تیره روزم و قلبم مکدر است
شبهای من ز اشک غم تو منور است

تا بوده روزی ام در این خانه بوده است
تا هست دیده من از این روضه ها تراست

پیراهنم ز کودکی ام تا زمان مرگ
از عطر سرخ سینه زنی ها معطر است

حتی کنار جسم کفن پوشم ای حسین
گریه برای تو ز همه کار خوشتر است

وقت طواف هم ز غمت اشک ریختم
آخر طواف و دیده تر با صفا تراست

جانم بگیر گریه و سوز مرا بگیر
این اشک شور هدیه شیرین مادر است

هر کس مرا شناخت به نام شما شناخت
نوکر به عرش هم برود باز نوکر است

حسین خدایار

پیراهن سیاه تو دارم به تن، حسین
روحه دمیده در تنم این پیرهن، حسین

با اشک و روضه شیر به من داده مادرم

تربت گذاشته پدرم درد دهن، حسین

قلبی شکسته دیده‌ی تر، سینه‌ی کبود
دارم نشان عشق تو را در بدن، حسین

از ماتم تو عاقبتم جان سپردن است
پس حک کنید بر لحدم عشق من، حسین

وقتی کنار جسم کفن پوشم آمدید
گریه کنید و ندبه که ای بی کفن، حسین

خورده گره به نام شما انتظار ما
عجل علی ظهورک یا بن الحسن، حسین

حسین خدایار

روز ازل که نامه ما را نوشته اند
نام تو را به صفحه دلها نوشته اند

دلهای ما حسینیه روضه های توست
این ملک را به نام تو مولا نوشته اند

جانا در این حسینیه‌ی دل خوش آمدی
این سینه را چو سینه سینا نوشته اند

ما از سلاله غم عشقیم و عاشقیم
این عاشقی به سر خط تقوا نوشته اند

فصل وفا اطاعت و غم کشت عاشقی ست
امروز را ذخیره فردا نوشته اند

مرکب سوار کشتی سالار زینیم

اورا نجات بخش دو دنیا نوشته اند

تکلیف ما به وسعت تاریخ کربلاست
در چشم ما تلاطم دریا نوشته اند

زینب اسیر کوفه و شام و خرابه نیست
ما را اسیر زینب کبری نوشته اند

تا نور چشم فاطمه صاحب زمان ماست
هر شیعه را فدائی زهرا نوشته اند

**

اگر شاعر این شعر را میشناسید لطفا اطلاع دهید

ذکر خیر تو به هر جا شد و یادت کردیم
دست بر سینه به تو عرض ارادت کردیم

پادشاهی جهان حاجت ما نیست حسین
به غلامی در خانه ات عادت کردیم

زیر این بیرق پاک تو شبیه شهدا
دم به دم ما طلب جام شهادت کردیم

آه محزون چو کشیدیم به غمهای شما
طبق فرمایش معصوم عبادت کردیم

رحمت محض خداوند تو هستی ارباب
بر در خانه ی تو کسب سعادت کردیم

امر فرموده خدا بر غم تو گریه کنیم
ما به دستور عمل از حین ولادت کردیم

رضا رسول زاده

می خواهمت به جای نفس جای هر چه نیست
در این دلم حساب شما چیز دیگر نیست

من در هجای دوم توفتح می شوم
آری در این حروف مقدس بگو که چیست؟

می آیی و برای زیارت دو چشم من
در سایه ضریح گلویت شکستنی است

با کاروان عاشقی از شهر می روی
ما را ببر مسافرماتم کمی بایست

حق می دهم برای کسی جز تو نشکنم
آخر شبیه دست تو آقا کجاست؟ کیست؟

در کهکشان لطف شما غرق می شود
هر کس به پای روضه تو قطره ای گریست

علیرضا لك

نام تو بلند است به هر جا ، خیری هست
هر جا که کریم است ، گدا پشت دری هست

ما مشتری درهم اجناس تو هستیم
در کیسه بریز هر چه غم و خونجگری هست

رمزی است که ما سوی حسینیه دوانیم

از هیئت ارباب خدا را گذری هست

غصه نخورای فاطمه " ما زنده به عشقیم
آرام نگیریم " که تا چشم تری هست

بازار عزای پسرت گرم نماییم
این قدر که این کهنه گدارا هنری هست

! ما مدعی معجزه با قطره ای اشکیم
کو شعله ی آتش که ببیند اثری هست؟

تا پرچم اشک غمت افراشته باشد
بی شک جلوی هجمه ی دشمن سپری هست

دل قصد حرم کرده تو کلت علی الله
تا کرب و بلا هست امید سفری هست

آقا به رویم باز نما باب شهادت
مرغی که به خونش بزند بال و پری هست

رضا رسول زاده

باید برای مثل تو گریانمان کنند
هم صبح هم غروب پریشانمان کنند

باید برای مثل تو ابریهار شد
باید برای مثل تو بارانمان کنند

ما آدم توایم به توحید چشم تو
سجده می آوریم که انسانمان کنند

حالا که سائل کرم خانه ات شدیم

اصلاً بعید نیست سلیمانان کنند

این اشک ها نتیجه ی اسلام زینب است
پس گریه می کنیم مسلمانان کنند

گیرم برات سینه ی عریان نداشتیم
یک شب خلاصه می رسد عریانان کنند

روزی خلق با کرم نوکران توست
گندم شدیم سفره ی احسانان کنند

فردا که روز آه و پریشانی همه است
زهر اگر گذاشت پریشانان کنند

علی اکبر لطیفیان

وقتی که ما به سوی حرم بال می زنیم
یک سربه عرش و قبله ی آمال می زنیم

پیوند شاخه های دل خویش را فقط
با آن درخت سبز کهنسال می زنیم

شکر خدا که ماه محرم فرا رسید
امسال هم به سینه چو هر سال می زنیم

عطری که از سفر به خراسان خریده ایم
بر پیرهن سیاه و بر این شال می زنیم

ما میهمان سفره ی ششماهه می شویم
وقتی گریز روضه ی منهل می زنیم

با فاطمه برای حسین گریه می کنیم
با هم سری به داخل گودال می زنیم

ثابت نموده اند شهیدان ، زمان مرگ
بوسه به پای دوست به هر حال می زنیم

رضا رسول زاده

از هر چه هست و نیست دگر بی نیاز شد
دست کسی که پیش کریمان دراز شد

در لطف با گدا، چه کسی بهتر از حسین؟
لب ترنکرده ایم در خانه باز شد

حی علی الکریم که وقت تصدق است
یا ایها العقیق رکوع نماز شد

آری، ز سجده بر گل آدم شفا نیافت
فطرس ز خاک بوسی تو پا کناز شد

کشتی تو پراست ز کشتی شکسته گان
این رحمت شماست که دریا نواز شد

گفتند گریه پای تو، معراج می برد
یه قطره اشک بال شد و در فراز شد

گفتند مرگ را چوبه بازی گرفته بود
با اشتیاق عشق، تنت زخم باز شد

ای نی سوار، زینب تو چاره ای نداشت
بی تو سوار بر شتر بی جهاز شد

علی ناظمی
برگرفته از ویلاگ امام رئوف

کوه صفا کنار صفای شما کم است
ذبح منا به پای منای شما کم است

من از تو پادشاهی عالم نخواستم
این چیزها برای گدای شما کم است

آماده ام که دعبل دربارتان شوم
برشانه ام هنوز عبای شما کم است

در ثبت اسم نوکری ام گیر کرده ام
وقتی که مهر کرب و بلای شما کم است

دیگر نمی شود نفس راحتی کشید
این جا چقدر حال و هوای شما کم است

ماها کجا و دست علمدارتان کجا
سرما به خیرمقدم پای شما کم است

زخم شما که خوب نشد خاک بر سرم
این گریه ها چقدر برای شما کم است

در قتلگاه لحظه ی تقطیع جسمتان
معلوم شد که چند هجای شما کم است

حسین رستمی

آن روز که به داغ غمت مبتلا شدیم
دل خون تراز شقایق دشت بلا شدیم

ما یادمان که نیست ولی راستی حسین
با درد غربت تو کجا آشنا شدیم

ممنون از اینکه آمدی آقای ما شدی
ممنون از اینکه نوکر این خانه ما شدیم

شکر خدا که فاطمه ما را خریده است
شکر خدا که خرج بساط شما شدیم

عزت سرای ماست عزا خانه شما
با گریه بر تو بود عزیز خدا شدیم

ما را خدا به عشق تو میبخشد عاقبت
ما عاقبت بخیر تو در روضه ما شدیم

مصطفی متولی

ای کاش غیر غصه تو غم نداشتیم
ماهی به غیر ماه محرم نداشتیم

این داغ سینه سوز میکشتمان اگر
قلبی به قدر وسعت عالم نداشتیم

گاهی اسیر غربت عباس میشدیم
چون داشتیم روضه و پرچم نداشتیم

شرمنده ام برای تنت زیر آفتاب
در حد چند قطره شبنم نداشتیم

گیرم که گریه مرهم زخم دلم شود
اما برای زخم تو مرهم نداشتیم

برتوبه چاك چاك گریبانمان سلام
زیرا که صبر و عشق تو با هم نداشتیم

هادی جانفدا

آن سر که نباشد به هوایت به چه ارزد
چشمی که نگرید به عزایت به چه ارزد

یاران تو در راه تو جان دادن و گفتند
جانی که نگردد به فدایت به چه ارزد

گر هر دو جهان را بدهندم نشوم شاد
این لطف و عطا پیش عطایت به چه ارزد

آن کس که گدای تو شود شاه جهان است
شاهی جهان پیش گدایت به چه ارزد

در روضه دستان ابا فضل تو گفتم
دستی که نزد سینه برایت به چه ارزد

سید مجتبی شجاع

ما را نوشته اند گدا دور خیمه ات
ما را رسانده است خدا دور خیمه ات

یک سال منتظر نشستیم و اشکم روانه بود
در آرزوی ماه عزا دور خیمه ات

هر سال اجر حج تمتع به من رسید
گشتم هزار مرتبه تا دور خیمه ات

امسال هم بیا و دلم را مقیم کن
اریاب، سیدالشهدا دور خیمه ات

ای کعبه امید، ندارد خدا وکیل
حتی بهشت قدر و بها دور خیمه ات

بازار مصر هم چو تو یوسف ندیده است
عیسی نشسته بهر شفا دور خیمه ات

ای کاش جان من ز تنم پر کشیده بود
در بین روضه های شما دور خیمه ات

ماه محرم است دلم سالها نشست
در آروزی کربلا دور خیمه ات

مهدی صفی یاری

راه را باز نمایید... محرم آمد
دم بگیریید که هنگامه ی ماتم آمد

دست بر سینه نهاده... همه تعظیم کنید
مادری دست به پهلو، کمری خم آمد

نوکران، سینه زنان، موی کنان، مویه کنید
سر برهنه ز جنان حضرت خاتم آمد

امشبى را که شب درد دل با یار است
سفره ی دل بگشایید محرم آمد

پیرهن مشکى ما حوله احرام عزاست

در حسینیه ارباب خدا هم آمد

چشم ما گریه کنان وصل به چشم زهر است
زین سبب سلسله ی اشک منظم آمد

بر سیاهی عزا دیده ی ما روشن شد
بزم دلداگی یار فراهم آمد

روز محشر که همه خلق خدا حیرانند
رتبه ی زائر ارباب مقدم آمد

قدر بال مگسی اشک بشوید دل ما
قطره ایی پاک تر از چشمه ی زمزم آمد

عرضه بردوست کنم نوکری یک ساله
که همه عشق خدا صاحب پرچم آمد

فاطمه منتظر آمدن ما بوده
لشگر گریه کنان شه عالم آمد

قاسم نعمتی

گذشت خاطره همامان، گذشته ها غم شد
شکست قلب زمین باز هم محرم شد

نیامده دل من تنگ رفتنت شده است
بهانه گیر شب روضه خواندنت شده است

سیاه برتن هر واژه. بیت می پوشم
ببخش اگر دهه ی اول آب می نوشم

از این مصیبت و داغی که برتن گل هاست

دلم به نیزه شد اما سرم هنوز اینجاست

سرتو بر نوک نیزه نشان عاشورا است
ببین چقدر تفاوت میان تو با ماست

به پای داغ تو می بارم اشک چون خوشه
شکسته است دلم گوشه های شش گوشه

چه اشک های غریبی در این عزا جاری ست
به روی گونه ی من دسته های سینه زنی ست

صدای نوحه ی بادی غریب و آواره ست
اگر خطا نکنم این صدای گهواره ست

نشسته است کنارش ریاب... لالایی
بخواب راحت علی جان! بخواب! لالایی

تمام دشت سکوت و نگاه ها بر ماه
چه اضطراب بدی... لا اله الا الله

سیاه پوش عزایی سفید بودم کاش
میان قافله من هم شهید بودم کاش

اگرچه گردن من دور مانده از تیغ است
دو ماه گریه برای تو باز توفیق است

نگویم اینکه برای خودت زهیرم کن
فقط بیا دم مرگ عاقبت به خیرم کن

معین اصغری

قدم ز روی ادب زن حریم ماتم را

کن احترام و نگه دار حرمت غم را

به اذن حضرت زهرا بیا و محرم شو
بیپوش جامه‌ی احرام حج ماتم را

به گرد کعبه‌ی دل با طواف کوثر اشک
صفا بود بزنی طعنه، آب زمزم را

فدای چشمه‌ی آن دیده‌ای که خشک مباد
بهانه کرده‌دمی گریه دمام را

قسم به گریه کنانش بهشت مجلس او
حرام کرده به هر سینه زن جهنم را

کتیبه‌های مزین به شعر محتشم است
فرا گرفته حسینیه‌ی دو عالم را

**

از آسمان منادی ماتم رسیده است
فبک علی الحسین... محرم رسیده است

از آسمان بیار که دل‌ها گرفته است
خون گریه کن که قافله‌ی غم رسیده است

مشکی به تن کنید که احرام نوکری است
ایام شور و نوحه و سردم رسیده است

ره وا کنید دست به سینه ادب کنید
زهرا ز عرش با کمر خم رسیده است

با گریه برغم توبه معراج می‌رویم
این ارث مادری است دمام رسیده است

نام توای مبدل السیئات بالحسنات
هر جا به داد توبه آدم رسیده است

والفجر کربلای تو قبل از طلوع عشق
تا ابتدای سوره مریم رسیده است

ای وای رد نیزه و شمشیر کیست این
تا بوسه‌گاه حضرت خاتم رسیده است

تا زنده‌ام برغم تو گریه می‌کنم
شکر خدا به زخم تو مرهم رسیده است

از غیر خط کرب و بلا دم زدن چرا
از جانب حسین مگر کم رسیده است

حالا زمان یاری مظلوم کربلاست
هل من معین خطاب به ما هم رسیده است

مانده است ایمن از فتن آخر الزمان
هر کس که در حوالی پرچم رسیده است
**

اگر شاعر این شعر را می‌شناسید لطفا اطلاع دهید

پهن شد سفره دل، بوی خدا آمده است
به تن شاه و گدا رخت عزا آمده است

درودیوار حسینه چرا گریان است؟
نکند فاطمه در روضه ما آمده است؟

ده شب و روز همه سینه زنان سیرابند
فصل آب آوری شاه وفا آمده است

مژده ای می رسد از پنجره فولاد رضا
سوی ما تذکره کریبلا آمده است

کوچه سینه زنی ارث شهیدان برماست
روزی ما زعطای شهدا آمده است

دم ای اهل حرم باز بگیرد ناظم
حضرت ام بنین باقد تا آمده است

ذهن درگیر سوالی است دوباره امسال
ارمنی در وسط روضه چرا آمده است؟

بیست روز است زدروازه شهرنیرنگ
ناله کوفه میا کوفه میا آمده است

محمد حسین رحیمان

آخر نسیم پرچم تومی کشد مرا
این روضه های ماتم تومی کشد مرا

این روزها به قافله ات فکر می کنم
دلشوره محرم تومی کشد مرا

کوفه برای آمدنت در تدارك است
اینگونه خیرمقدم تومی کشد مرا

چشم از تو برداشته يك لحظه دخترت
دلشوره های همدم تومی کشد مرا

زلفت مباد اسیر و بهار، دست باد ها
وان گیسوان درهم تومی کشد مرا
دارد نگاه خواهرت تو حرف می زند
یعنی حسین ماتم تومی کشد مرا
اجرا شده توسط حاج منصور در آستانه محرم

بزرگ هیئتیان را صدا کنید از نو
بساط سینه زنی دست و پا کنید از نو

ز بقچه های قدیمی خانه، مادرها
لباس مشکی ما را جدا کنید از نو

وان یکاد بخوانید و آیت الکرسی
دو ماه بدرقه راه ما کنید از نو

درون خیمه و یا تکیه ها، میان داران
برای سینه زنی کوچه وا کنید از نو

تمام درد بدون علاج دنیا را
به چای روضه ی آقا دوا کنید از نو

برای روضه نذری مادران نجیب
تهیه سفره و نان و غذا کنید از نو

مگر نمی شنوی کل یوم عاشورا
برای گریه مبادا حیا کنید از نو

ملائکه به زمین زودتر هبوط کنید

وَفکر قدر کمی بویا کنید از نو

سلام حضرت زهرا! زمین قلبم را
شبیہ ہیئتمان کریلا کنید از نو

رسید باردگر فصل محتشم خوانی
چه نوحه و چه عزا را عطا کنید از نو

علی زمانیان

خیمه، علم، کتیبه و پرچم بیاورید
شیون کنید شور محرم بیاورید

مشکی کنید قامت رعناى كوچه را
پیراهن عزای مرا هم بیاورید

این کاروان رسیده به نزدیک نی نوا
طوفان گرفته حزن دمام بیاورید

عالم به نوحه است که شوریده گشته است
چشمی برای گریه فراهم بیاورید

ما حلقه حلقه ماتم او را گرفته ایم
زینت کنید حلقه و خاتم بیاورید

فاطمه نانی زاد

هلال ماه محرم، سلام حال شما
نگاه کن که مرا کشته شوق خال شما

اگر درست بگویم تمام شبها را
کنار سفره‌ی اشکیم با خیال شما

نه يك شب و دوسه شب، بلکه یازده ماه است
نشسته ام که شود رؤیت جمال شما

تو ماه نورسی و قبل سال شصت و یکم
ندیده بود کسی قامت هلال شما

هر آن زمان که بگریی زمان باران است
که وقت گریه بود ابر، دستمال شما

چه خوب می شود امسال را تمام دهه
توروضه خوان شوی و ما هم از قبال شما

- که دیده ای چه به روز خيام آوردند -
تمام، گریه شویم از نگاه حال شما

محسن عرب خالقی

دارد دوباره حال و هوا فرق می کند
حتی عبور ثانیه ها فرق می کند

این روزها که بغض، دلم را گرفته است
با روزهای قبل چرا فرق می کند؟

این پرچم سیاه همین بیرق و علم
حاکی ست با همیشه فضا فرق می کند

دارند بچه ها کتیبه به دیوار می زنند
حتی سروده‌ی شعرا فرق می کند

يك راست می روم سراصل مصیبت ام
آقای من عزای شما فرق می کند

هرچند کعبه کعبه و بیت الهی است
اما هوای کربلا فرق می کند

آقا نگیر خرده اگر شور می زنند
عشق تو با همه به خدا فرق می کند

"باز این چه شورش است که در خلق عالم است"
"باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است"

آقا ببخش حال خودم هم عوض شده
این است جای قافیه ها فرق می کند

تا گفت: «یا اُخَى» دلش بی قرار شد
سوز صدا و سوز صدا فرق می کند

بانو نشسته بود و سری روی نیزه بود
اینجا... غروب با همه جا فرق می کند

مهدی صفی یاری

می آئی و دوباره غمی ناب می شوم
از چشمه های اشک تو سیراب می شوم

ماه محرم است و خدا اشک می خرد
آری دوباره گوهر نایاب می شوم

بعد از نماز، وقت ادای عزای تو

من بعد، اهل هیئت و محراب می شوم

یک پرچمی به سردر این خانه می زنم
اینگونه در بهشت غمت باب می شوم

من در طواف اشک بگردم به دور تو
از حاجیان مهریه ی آب می شوم

فرقی نمی کند که کجا خدمتی کنم
هرجا که هست خادم ارباب می شوم

این روزها هوای تو را جستجو کنم
این ماه را برای تو بیتاب می شوم

حتی غبار پرچم تو می دهد شفا
اینجا دخیل تک تک اسباب می شوم

رحمان نوازی

عاشقان کم کم به شور و التهاب افتاده اند
بهر احیای محرم در شتاب افتاده اند

مجمرو اسپند و بیرق را فراهم کرده اند
فکر چای روضه و قند و گلاب افتاده اند

کودکان را در میان کوی و برزن دیده ای؟
در بنای تکیه ها از خورد و خواب افتاده اند

این فراخوان محرم مرزها را هم شکست
ارمنی ها در پی اجر و ثواب افتاده اند

روضه خوان ها را مگر زینب خودش یاری کند
از بیان ماجرا در اضطراب افتاده اند

مقدم هر ناشناسی را غنیمت بشمرید
چون شماری در مسیر انتخاب افتاده اند

میزبان زهرا که باشد نان به هر کس می رسد
دانه ها کم کم به زیر آسیاب افتاده اند

کاظم بهمنی

لباس مشکی ما را به دستمان بدهید
به ما حسینی ی گریه را نشان بدهید

مرا که راهی بزم عزای اربابم
برای زود رسیدن کمی توان بدهید

اگر خدای نکرده در آخر خطم
به جان اشك سه ساله مرا امان بدهید

نماز گریه ی ما با امامت سقااست
به روی مأذنه ی کریلا اذان بدهید

برای آن که بمانم همیشه بر درت ان
به کلب قافله ی عشق استخوان بدهید

قسم به حرمت چشمانتان اگر مُردیم
به روی سنگ حسینی غسلمان بدهید

علی اکبر لطیفیان

در سایه سار مرحمت بی حسابتان
شکر خدا که ماه عزایت رسیده است

شکر خدا که نوکر این خانواده ام
حالا که بوی کربلایت رسیده است

شکر خدا که از کرمت هیئتی شدم
من را خدا برای همین آفریده است

روزی چشمهای گنهکار نوکرت
از گریه های مادر قامت خمیده است

یعنی کنار مادر تو گریه کرده ام؟
اشکم به روی چادر زهرا چکیده است؟

با دیدن هلال عزای تو مادرم
پیراهن سیاه برایم خریده است

عبد الحسین مخلص آبادی

تا کربلایم بُرد فریاد رسایش
سینی بدستی که من و جانم فدایش

وقتی میان کوچه ی ما راه می رفت
بوی محرم پخش می شد با صدایش

او کوچه گرد کوچه های بُغض باشد
در شهر اربابی که می میرد برایش

تا گوشه‌ی ویرانه‌ای پشت محله
می‌برد چشمان مرا با ردّ پایش

ویرانه‌ای که فطرس ماه محرم
می‌آمد از آنجا صدای باله‌ایش

عطری پراکند و مرا تا آسمان برد
با پرچم سبز شهید کربلایش

این خیمه‌ی چادر نماز مادرش نیست
آقا گرفته طفل را زیر عبایش

می‌خواهم از این لحظه پشت پنجره، تا
هر روز بیدارم کند زنگ صدایش

علی اکبر لطیفیان

شمیم عاطفه در کوچه‌ها رها شده است
دوباره هر شب من رنگ کربلا شده است

وزیده در همه جا عطر سیب حضرت عشق
قسم به ساحت گریه قسم به ساحت عشق

دوباره شوق حرم تا خدا دلم را برد
به عرش روشن کرب و بلا دلم را برد

دوباره ماه محرم، رسیده ماه عزا
غروب غربت جانکاه سیدالشهدا

صدا صدای قدیمی طبل و زنجیر است
فضا فضای صمیمی ولی چه دلگیر است

خروش ناله‌ی حیّ علی العزادر راه
دویاره قافله‌ی روضه‌های ثارالله

برات گریه دویاره به چشمان دادند
به ما حسینی‌هی گریه را نشان دادند

حسینیه است؟ نه، خیمه؟ نه، کربلا اینجاست
مزار خون خدا فی قلوب من والاست

محرم آمده آقا صدایمان کردی
برای عرض ارادت، جدایمان کردی

لیاقتی بده تا روضه خوان تو باشم
عنایتی که فقط در امان تو باشم

بگیر دست مرا وقت خسته حالی‌ها
پری بده به دلم در شکسته بالی‌ها

مرا به غربت بی انتهای خود بردی
شب‌ی که گوشه‌ی صحن و سرای خود بردی

هنوز ندبه‌ی غم در رواق تو جاری است
هنوز داغ عطش بین باغ تو جاری است

صدای مرثیه‌ی آب می آید
صدای گریه‌ی طفل ریاب می آید

هنوز علقمه لب تشنه‌ی لب سقااست
هنوز چشم حرم در مصیبتش دریااست

امید اهل حرم می رود به قریانگه
ویا به سوی منا می رود ذبیح الله

شکسته قلب حرم، یا مجیب می گوید

نگاه خسته ای آین الحبيب می گوید

از آسمان وزمین تیر و دشنه می بارد
زهر کرانه فقط تیغ تشنه می بارد

صدای ناله‌ی امن یجیب می آید
صدای روضه‌ی شیب الخضیب می آید

خمیده خواهری انگار می رود از حال
گمان کنم که رسیده حوالی گودال

میان هلهله‌ی بی امان چه می بیند؟
میان نیزه و تیر و سنان چه می بیند؟

نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت
نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت

هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید
عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید

بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

یوسف رحیمی

این قلب پر التهاب پیشت باشد
این جام پر از شراب پیشت باشد

شاید به **محرم** نرسم آقا جان
این اشک علی الحساب پیشت باشد